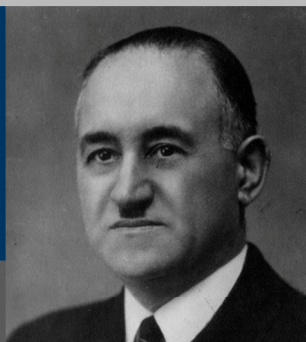




محمد امین رسولزاده

خاطراتم با استالین از دوران انقلاب

ترجمه: بابک شاهد



خاطراتم با استالین از دوران انقلاب

محمدامین رسولزاده

مترجم: بابک شاهد

نشر الکترونیکی: مرکز مطالعاتی تبریز

آنگار ۱

۱۳۹۸



فهرست مطالب

- مقدمه‌ی مترجم / ۵
مقدمه‌ی نویسنده / ۶
پنج‌جاه سال پیش مبارزه علیه تزاریسیم / ۷
مبارزه‌ی بلشویک-منشویک / ۸
باکو در شرایط آن زمان / ۹
تماس با استالین / ۹
پیشنهادی از کوبا به وینشینسکی / ۱۰
انقلاب ترک‌های جوان در ترکیه / ۱۱
دویست روبل ما / ۱۲
اشغال جمهوری آذربایجان از سوی بلشویک‌ها / ۱۴
در زندان "اوسوبی اوتدل" باکو / ۱۵
در زندان، تنها با استالین / ۱۷
خواستار روشن شدن وضعیتمان هستم / ۲۳
رفیق استالین آزرده شده است / ۲۴
وعده‌هایی که به صورت کامل محقق نشد / ۲۴
علت کشیده شدن دیوارهای دربند / ۲۵
ساکنین واگن چه کسانی بودند؟ / ۲۵
خاطرات استالین / ۲۶
سیاست تطبیقی در باب ایران / ۲۷
همکاری روس-آلمان / ۲۷
نفرت از انگلیسی‌ها / ۲۸
رقابت انگلیس-روس / ۲۹
خاطراتم در باب ایران / ۲۹
سلطان محمد فاتح / ۳۰
ایوان مدهش یک ایده‌آل است / ۳۰
نفرت از مفهوم دموکراسی / ۳۱
خلق اگر ببینند انقلاب می‌شود / ۳۲

- نفرتی عمیق از تروتسکی / ۳۲
- احساسش در قبال اروپایی‌ها / ۳۴
- مسئله‌ی ملل / ۳۴
- حادثه‌ای معماگونه / ۳۶
- دو سال در مسکو / ۳۷
- مسکویِ زمان کمونیسم نظامی / ۳۷
- ذوق حاصل از یک جفت کفش / ۴۰
- قطار خصوصی محمدعلی / ۴۱
- عباسقلی از "بوتیرکا" آزاد می‌شود / ۴۲
- آیا می‌توانم به ترکیه بروم؟ / ۴۳
- ریاست جمعیت شرق شناس‌ها / ۴۴
- استقبال از هیئتی از افغانستان / ۴۷
- جمعیت کمک به مسلمانان قحطی‌زده / ۴۹
- آیا آذربایجان، به آذربایجان الحاق‌شدنی است؟ / ۵۱
- عجب انسانی است این رسولزاده / ۵۴
- پیشنهاد انورپاشا / ۵۶
- در باب آتاترک / ۵۹
- در روزهای بحرانی جنگ استقلال ترکیه / ۶۰
- فرار از مسکو / ۶۰
- سرنوشت دوستان / ۶۵
- تفاوتی که نیازی به تفسیر ندارد / ۶۵
- سخن پایانی / ۶۶

مقدمه‌ی مترجم

وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه از مهمترین رویدادهای تاریخ معاصر جهان به شمار می‌رود که تاثیری ژرف بر صحنه‌ی سیاسی جهان گذارد. از هنگامه‌ی وقوع انقلاب تا تثبیت قدرت توسط بلشویک‌ها جغرافیای سیاسی منطقه شاهد ظهور جریانهای سیاسی نوین و پیدایش دولت-ملت‌هایی گشت که ریشه‌های فکری آن الهام گرفته از دوره‌ی بیداری اروپا بود. یکی از وقایع تاریخی که تاریخ آذربایجان را دستخوش تحولی بنیادین نمود تاسیس جمهوری آذربایجان به رهبری محمدامین رسولزاده بود. تاثیر تاسیس این جمهوری به گونه‌ای بود که هفتاد سال پس از سقوط آن توسط ارتش سرخ توانست خویشتن را از خاکستر جنگ سرد رهانیده و با فروپاشی شوروی دگرباره پای در موجودیت سیاسی نهد. محمدامین رسولزاده به عنوان بنیانگذار این جمهوری از جمله سیاستمداران و روشنفکران معاصر آذربایجان می‌باشد که حیاتی مملو از تلاطم سیاسی داشته است و تاثیری بنیادین بر جریانهای سیاسی و فکری آذربایجان گذارده است. وی هنگام اقامت در باکو و در بحبویه‌ی انقلاب روسیه آشنایی نزدیکی با استالین داشت و دو بار جان استالین را از خطر مرگ رهانیده بود. پس از سقوط جمهوری دموکراتیک آذربایجان در سال ۱۹۲۰ میلادی، استالین به دیدار رسولزاده رفت و وی را که در خطر اعدام قرار داشت از اعدام رهانید و با خود به مسکو برد. محمدامین رسولزاده پس از مرگ استالین خاطرات خود با استالین را از پیش از انقلاب اکتبر تا زمانی که مسکو را ترک کرد به رشته‌ی تحریر درآورده است. ترجمه‌ی حاضر، ترجمه‌ی فارسی این کتاب رسولزاده است که با نام "خاطراتم با استالین از دوران انقلاب" منتشر شده است و در آن رسولزاده با استناد به مراودات فکری و سیاسی که با استالین داشته است تصویری کلی از آناتومی اتحاد جماهیر شوروی را ارائه کرده و سوسیالیسم استالین‌محور را از منظر یک روشنفکر ترک آذربایجانی به چالش کشیده است.

مقدمه‌ی نویسنده

یکی از شرح حال‌نویسان استالین مقاله‌اش را با جمله‌ی "منزلت رویایی فرد رویاپرداز به پایان رسید، ۷۳ سال قبل پسری که در خانواده‌ای فقیر در شهر گوری به دنیا آمده بود به عنوان قدرتمندترین دیکتاتور بزرگترین امپراطوری در کرملین مرد" آغاز می‌کند. حقیقتاً در تاریخ بشر حکمدار مطلقى چون ژوزف و ساریونوویچ چوکاشویلی (استالین) وجود نداشته است. در نتیجه‌ی فعالیتهای وی بود که تاریخ، شاهد دولت توتالیتری چون اتحاد جماهیر شوروی گشت. تاریخ‌نویسان عصرمان در باب این مستبد بزرگ تاریخ حکمهای گوناگونی داده و شخصیت خداگونه گشته‌ی وی را از زوایای گوناگون تحلیل خواهند کرد. از این روی ما در اینجا قصد واکاوی وی به عنوان فردی که با اقتداری وحشتناک نزدیک به ۳۰ سال بر سرنوشت ۲۰۰ میلیون انسان و یک‌سوم کره‌ی خاکی حکم راند، فردی که در مقام پیامبر دین کمونیسم، دیگر ادیان را انکار می‌کرد، فردی که قدرتمندترین نماینده‌ی بزرگترین رژیم توتالیتر جهان بود را نداریم و وی را در مقام یک تروریست، یک دیکتاتور، یک انقلابی، یک ژنرال، یک دیپلمات و سلطان ظالمی که رحمت عالمیان را نثار فرعون‌ها و نرون‌ها می‌کرد تحلیل نخواهیم کرد که انسانهای آزاده نیک از آن آگاه هستند و در این صورت سخنان ما تنها تکرار مکررات خواهد بود.

اکنون جسد مومیایی شده‌ی استالین در کنار جسد لنین که پس از مرگ مارکس بزرگترین پیامبر کمونیسم گشت آرمیده است. استالینی که در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ نامش در میان انقلابیون جریانهای سوسیالیستی اهمیت چندانی نداشت، لنینیسم به عنوان تفسیری از مارکسیزم پای به عرصه گذاشت و استالینیسم سیستمی در تکمیل آنها بود.

برای درک بهتر سوسیال-ناسیونالیسم استالینی که برگرفته از فرمول ناسیونال-سوسیالیسم هیتلری بود، آشنایی با شخصیت این فرد رویاپرداز با نظرافکندن به خاطرات نگاشته شده در باب وی مفید می‌باشد. از این روی به عنوان فردی که با استالین در یک دوره، در شرایطی یکسان و منسوب به یک نسل زندگی نموده و در زمانهای مختلف و شرایط گوناگون در ارتباط با وی بوده‌ام تصمیم به نشر بخشی از خاطراتم که مربوط به ایشان است نمودم.

اگر کتاب حاضر که حاوی مطالب محوری مبارزه علیه تزاریسم، استیلای شوروی و اسارت، در راه مسکو، دو سال در مسکو و فرار از مسکو می‌باشد، در بررسیهای تاریخ‌دانان سهمی در پیشبرد کارشان داشته باشد زحمت خویش را به هیچ نمی‌انگارم. لازم به ذکر است که این خاطرات را علیرغم برخی پیشنهادات در زمان حیات استالین منتشر ننمودم، چرا که از یک نظر نقل و یادآوری برخی از آنها می‌توانست احتمال مغرضانه بودن به خود بگیرد، اما اکنون این احتمال از میان رفته و استالین به تاریخ پیوسته است.

پنجاه سال پیش مبارزه علیه تزاریسم

نزدیک به صد سال از اشغال آذربایجان از سوی امپراطوری روس می‌گذشت. در طول این سالها سیاست نابودی کانونهای ملی‌مان از سوی امپراطوری تزار چندان با موفقیت قرین نبود. ملتمان که هیچگاه ارزشهای ملی خویش را فراموش نکرده بود، نسل روشنی آگاه به فکر آزادی و استقلال ملی در بطن خویش پروراند. نسلی که با امکانات در دسترس خویش خواهان خدمت به ملت خود بود.

در سال ۱۹۰۳ میلادی در شرق دور حادثه‌ای تاریخی به وقوع پیوست. ژاپن هماهنگ شده با تمدن اروپایی کشتی نظامی امپراطوری عظیم روس را که از سواحل بالتیک راهی آن جا گشته بود را در آب های سوسیما غرق کرد و پس از فتح پورت-آرتورون پیروزیهایی پی‌درپی نصیب خویش نمود. این حادثه تمامی دنیا به خصوص شرق نزدیک را به هیجان آورد و بنای چندین عصر حکومت تزار را دچار تزلزل نمود. در داخل امپراطوری نیز عناصر انقلابی و آزادیخواه به حرکت درآمدند و در دعوت توده‌های مردم ناراضی از حکومت به انقلاب، آغازگر مجاهدتهای فراوانی شدند. گوشه‌گوشه‌ی امپراطوری شاهد ظهور تشکیلاتهایی گشت که به ترویج فکر آزادی و دموکراسی می‌پرداختند. مبارزه علیه تزار به گوناگونی ملل و قشرهای موجود در آن متشکل از حزبهای مختلفی بود که هر یک خواستهایی متفاوت را نمایندگی می‌کردند. اما در عین تفاوت به دو جبهه‌ی اصلی تقسیم می‌شدند. یکی احزاب لیبرال-بورژوا که خواهان برقراری نظام مشروطه و تاسیس پارلمان بودند و قسم دیگر سوسیالیست‌های رادیکال که سرنگونی تزار، برقراری جمهوری دموکراتیک و اجرای برنامه‌ای سوسیالیستی متفاوت از کاپیتالیسم اروپایی را دنبال می‌کردند. در این میان احزاب سوسیالیست به دو قسم

سوسیالیست‌های انقلابی، صاحب‌ایدئولوژی ایده‌آلیست-انقلابی و سوسیال-دموکراتهای پیرو ماتریالیسم تاریخی تقسیم می‌شدند.

مبارزه‌ی بلشویک-منشویک

سوسیال-دموکراتها در کنگره‌ی مشهور لندن (۱۹۰۳) به دو جناح تقسیم شده بودند. یکی جناح تحت رهبری لنین، فراکسیون بلشویک و دیگری تحت رهبری مارتوف، فراکسیون منشویک را تشکیل می‌داد. در آن زمان سیستم اداره‌ی امپراطوری تزار جانشینی بود. مرکزیت منشویک‌ها که اکثریتشان از سوی شاهزاده‌ای منتسب به تزار اداره می‌شدند، تفلیس بود و مرکزیت بلشویک‌ها در میان کارگران معدن و اسکله‌ی باکو که اکنون به سبب وجود نفت دارای صنعتی پیشرفته گشته بود قرار داشت. این دو فراکسیون دشمن، برای مؤثر واقع شدن در حرکت انقلابی خویش، تلاش در جهت جلب نظر مردمان فقفاز داشتند. آنچه سبب تقابل این دو فراکسیون می‌شد، مسئله‌ی تاکتیک بود. منشویک‌ها خواهان سرنگونی رژیم از طریق مبارزه‌ی سیاسی و برقراری سیستم جمهوری بودند و اجرای برنامه‌ی سوسیالیستی به جای شرایط کاپیتالیستی موجود را نه از راه انقلاب بلکه بصورت تکامل تدریجی توصیه می‌کردند. از این رو، وحدت با گروههای لیبرال مخالف با تزار را لازم می‌شمردند. منشویک‌ها در عین حال که یک حزب انقلابی و زیرزمینی بودند، استفاده از فرصتهای قانونی را نیز برای پیشبرد اهداف خویش مد نظر داشتند. به گونه‌ای که با داخل شدن در سندیکاهای کارگری قانونی، اهمیت دفاع از منافع حقیقی طبقه کارگر را تشویق می‌کردند. ایشان در ساختار حزبی به اصول دموکراتیک پایبند بوده به خصوص توجه ویژه‌ای به رعایت دموکراسی در کمیته‌های داخل حزب داشتند. بلشویک‌ها تماماً ضد این اندیشه عمل می‌کردند. ایشان هرگونه وحدت با احزاب بورژوا را مردود دانسته و در کنار سرنگونی سیستم سیاسی تزاریسم، خواهان جانشینی سیستم اقتصادی سوسیالیستی به جای کاپیتالیسم از طریق انقلاب بودند. نگاه بلشویک‌ها به سندیکاهای کارگری نه جمعی برای دفاع از منافع اقتصادی کارگران بلکه ابزاری انقلابی در مبارزه و مخالفت با رژیم حاکم بود. هژمونی حاکم بر تشکیلات نیز با صدور دستورات از بالا به پایین بود. در اداره‌ی سیستم انقلابی حزب، مرکزیت اقلیت انقلابی شعار دائمی حزب بلشویک بود.

باکو در شرایط آن زمان

باکو به عنوان پایتخت جمهوری آذربایجان در آن زمان نه تنها از مراکز مهم جریانهای سوسیالیست روسی و مخالفان تزاریسم بود بلکه مرکزیت اصلی حرکت‌های ملی مسلمانان قفقاز بخصوص ترک‌های آذربایجان نیز به شمار می‌رفت. اکثریت انجمنهای مؤثر در بخشهای مدنی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حرکت ملی آذربایجان در باکو مرکزیت یافته بود. بخش مهمی از کارگران صنایع معدن و جوانان محصل در مقطع متوسطه را ترک‌های آذربایجان تشکیل می‌دادند. به این دلیل در کنار جریانهای سراسری مخالف با حاکمیت، گروهها و تشکیلاتهای مستقل آذربایجانی نیز فعالیت می‌نمودند. از جمله‌ی این گروهها، انجمنی مخفی متشکل از دانشجویان و دانش آموزان ترک محصل در مدارس روسی بود که از سوی من تاسیس شده بود. از فعالیتهای این انجمن می‌توان بدین صورت یاد کرد: اعتلای احساسات ملی اعضای انجمن، آموزش زبان ترکی، مطالعه‌ی آثار ادبای ملی، نشر شعرهای سروده شده بر علیه تزاریسم، پخش بیانیه و گسترش تفکر آزادیخواهانه‌ی انقلابی جریان داشته در میان کارگران و محصلین به گونه‌ای سیستماتیک. انجمن ارگانی بنام "همت" نیز داشت که مطابق با اصول روزنامه‌نگاری جدید چاپ می‌شد. پروپاگانداستهای بلشویک و منشویک که هرگونه فرصت را برای نفوذ در میان اهالی قفقاز بخصوص جوانان غنیمت می‌شمردند، طبیعتاً سعی در نفوذ میان انجمن ما و مصادره‌ی آن به نام خویش داشتند. به موجب همین سعی در نفوذ پروپاگانداستها و برخی دلایل دیگر با نام فردی پر انرژی بنام "کوبا" (استالین) از اداره‌کنندگان فراکسیون بلشویک در باکو آشنا شدم.

تماس با استالین

تشکیلاتی رسمی بنام سندیکای کارگران صنایع نفت باکو وجود داشت که در لوای نام دفاع از منافع اقتصادی کارگران، گاهاً اقدام به فعالیتهای زیرزمینی می‌نمود. روزی فردی به نام محمدعلی امین‌وغلو که در این سندیکا مسئول تحریر بود خبر از درخواست کوبا برای دیدار با ما داد.

در اطراف باکو در محله‌ای به نام بالاخانی در منزل یکی از کارگران کارخانه در اتاقی نسبتاً بزرگ با فردی ضعیف‌الجثه، غمگین و نسبتاً قد بلند مواجه گشتیم. به چهره‌ی گشاده‌ی وی دقت کردم، لبخندی جدی بر لبانش بود. با گشاده‌رویی به استقبال ما آمد

و با لهجه‌ی شدید گرجی شروع به خوش‌ویش به زبان روسی کرد. پس از احوالپرسی صحبت به مسائل سیاسی و اجتماعی کشانده شد. صحبت در باب مسائل سیاسی داغ آن روزها بود. در میان سوسیالیست‌های آن زمان بخصوص مارکسیست‌ها و بلشویک‌ها ایده-آلیزه کردن طبقه‌ی کارگر و پرولتاریا رواج داشت. کوبا بر برتری نقش پرولتاریا بر دیگر طبقات در سیر تکامل تاریخ تاکید می‌ورزید و ریشه‌ی تمام بی‌عدالتیها در جهان را حاکمیت سیستم کاپیتالیسم بیان می‌نمود. از این رو برای دیدن جهانی پاک، آزاد و عاری از بی‌عدالتی برافکندن انقلابی این سیستم را پیشنهاد می‌نمود. به اعتقاد وی امپراطوری تزار از طریق این سیستم ملت‌ها و مردم زحمتکش را زیر سلطه و استبداد نگه داشته است. از این رو راه گذار به آزادی برافکندن سیستم متکی به مالکیت بود. در راه این مقصود نیز، تنها به صمیمیت پرولتاریا می‌توان اطمینان داشت. چرا که وی مالک هیچ نبوده و تنها دارایی‌اش دو دست و یک سرش می‌باشد. استالین با مثالی عینی فرمول پیشنهادی خود که برگرفته از نظریه‌ی طبقه‌ی برگزیده‌ی مارکسیست‌هاست را چنین توضیح داد: "با گروهی از کارگران هر از گاه ملاقات کرده و در باب امور تشکیلات و تبلیغات به صحبت با ایشان می‌پردازم. روزی عدم اطمینان خود در باب یکی از افراد را با سایر اعضای گروه بدین صورت در میان گذاشتم:

-من نسبت به این فرد احساس بدی دارم، اصلاً نمی‌توانم به وی اعتماد کنم.

بعد از مدتی دیگر این فرد را در جلسات ندیدم. کنجکاو شده و از رفقا علت عدم حضور وی را جويا شدم. گفتند:

-رفیق کوبا، شما که گفتید به وی اعتمادی نیست، ما نیز فوراً او را تصفیه کردیم."

در اولین دیدارم با آگاهی از منظور استالین در باب صداقت پرولتاریا، نتیجه‌ای که عایدم گشت بس روشن می‌باشد.

پیشنهادی از کوبا به وینشینسکی

کوبا را هر از گاه و بنا به تصادفات نادر و اتفاقی می‌دیدم. پس از سال ۱۹۰۵، با رو به ضعف نهادن حاکمیت، گوشه‌گوشه‌ی امپراطوری شاهد ظهور و گسترش جریانهای انقلابی بود. باکو نیز از جمله‌ی این مکانها به حساب می‌آمد. در کنار شکل‌گیری تشکیلاتهای نیمه‌مخفی و در فضای اعتصابات عمومی، نمایشهای سیاسی، غارت‌هایی جهت تحت تاثیر قرار دادن افکار عمومی، قتل‌های سیاسی و مسائل مشترک مختص به

تاکتیکهای روز در حال مذاکره بود. محوریت مذاکرات حول نظرات بلشویکها و منشویکها جریان داشت. کوبا(استالین) مدافع نظرات بلشویکها و آندره وینشینسکی که امروز نماینده‌ی اتحاد جماهیر شوروی در سازمان ملل می‌باشد مدافع تفسیرهای منشویکها بود. در آن زمان نمایندگی نشریه‌ی "تکامل" که به زبان ترکی و علیه سیاستهای تزار منتشر می‌شد را من بر عهده داشتم. مذاکرات به زبان روسی بود. روسی من هم بسان افراد غیرروس دیگر روان نبود اما خطای ساختاری و گرامری نیز نداشتیم. بنا به صلاحدید تاکتیکی جریانی که تمثیلگرشان در مذاکرات بودم و به دلیل مخالفت شدید بلشویکها با امپراطوری تزار سخنی در حمایت از آنان بیان کردم. سخن من بر وینشینسکی گران آمد و با ایهام چنین گفت:

-رفیق، آشنا به ادبیات نیست...!

و به چگونگی سخن گفتن من ایراد گرفت.

فوراً کوبا چنین پاسخ وی را داد:

- هی رفیق وینشینسکی، خود برخیز و به ترکی سخن بگو، ببینیم چه کسی ادبی تر سخن می‌گوید؟

انقلاب ترک‌های جوان در ترکیه

در سال ۱۹۰۸ انقلاب ترک‌های جوان در ترکیه به وقوع پیوسته بود. این حادثه موضوع بحث روز در محافل باکو به عنوان مرکزیت سیاسی و فکری جنبشهای ترک‌های قفقاز بود. اتفاقی با کوبا روبرو شدم و گفت:

- اگر امکان دارد برای نشریه‌ی ما در باب انقلاب عثمانی مقاله‌ای بنویسید.

مقصود وی از نشریه‌ی ما، ارگان سندیکای کارگران صنایع نفت یعنی نشریه‌ی "توتک" بود. مقاله را نوشته و تحویل شورای سردبیری دادم. مدیرمسئول و صاحب امتیاز نشریه کارگری فردی به نام ساشا ساماتسو بود. پشت پرده‌ی شورای سردبیری رسمی، شورایی مخفی متشکل از کوبا و تیمو فویو از روشنفکران حزب بلشویک قرار داشت. جلسات نشریه در مغازه‌ای کفاشی که با پرده‌ای دو نیم شده بود تشکیل می‌شد. مقاله‌ام در باب انقلاب مشروطه‌ی ترکیه را در این مغازه خوانده و واکاوی کردیم. تیمو فویو به شدت از آن انتقاد نموده و خواستار رد آن گشت و گفت:

- بورژوازی خودمان را نقد کرده و از آن متنفریم. در مقاله‌ی رسولزاده از انقلاب بورژوازی ترکیه تمجید شده است. چگونه برای ترکیه آنچه را خود نمی‌پسندیم ایده-آلیزه کنیم؟
کوبا مخالفت کرد و گفت:

-رفیق، اشتباه می‌کنی و مسئله را خیلی جدی گرفته‌ای. شرایط ترکیه و روسیه متفاوت از هم است. آن چه که در شرایط ما عکس‌العمل به حساب می‌آید برای ترکیه گامی در راه ترقی است. مقاله‌ی رسولزاده به جا و به حق می‌باشد مقاله قابل انتشار است.
نهایتاً مقاله منتشر شد.

دویست روبل ما

در آن فضای متشنج باکو در کنار فعالیتهای رسمی و زیرزمینی جمعیتهای خیریه، روشنگرانه و تشکیلاتهای سیاسی، به سبب ضعف سیستم امنیتی و اداری حکومت، دسته‌های غارتگر نیز به چپاول می‌پرداختند. این دسته‌ها به نام اندیشه‌های گوناگون به تهدید، چپاول و غارت ثروتمندان پرداخته، گاهاً فردی را به گروگان گرفته و در مقابل وجهی کلان آزاد می‌کردند یا با فرستادن نامه‌های تهدیدآمیز به مالکان، خراجهای جبری برایشان می‌بستند. یک بار میلیونر معروف باکو، موسی نقی به گروگان گرفته شده و در قبالمبلغی هنگفت آزادی خویش را بازیافت.
در میان دسته‌های غارتگر صحبت از وابستگی یکی از آنها به حزب بلشویک بود. بعدها مشخص گشت که ریاست آن را استالین خود بر عهده داشت. در این ارتباط حکایتی را که بعدها در استانبول شنیدم در اینجا ذکر می‌کنم:

در شرایط آن زمان و با مشاهده‌ی ناتوانی پلیس در برقراری امنیت، برخی از شرکتها برای در امان ماندن از چپاول، با قلدرهای شهر باکو در مقابل مقدار قابل توجهی وجه نقد قراردادی دایر بر حفاظت از شرکت می‌بستند. از جمله‌ی این شرکتها، شرکت نفت "نوبل" بود که با فردی بنام ه. م-بو قرارداد بسته بود. این فرد زمانی که در سال ۲۸-۱۹۲۷ در استانبول به عنوان مهاجر اقامت داشت خاطره‌ای شایان توجه نقل کرده بود:
به گفته‌ی وی، روزی از سوی شاخه‌ی تهدید حزب بلشویک نامه‌ای به شعبه‌ی خرید نفت شرکت "نوبل" می‌آید. در آن نامه تحویل ۵۰۰۰۰۰ روبل خواسته شده بود. مدیر

شرکت، او را فراخوانده و از وی می‌خواهند که با تنی چند از قلدرهایش در روز و ساعت مقرر شده به ملاقات تروریستها برود. ه. م-یو نیز به همراه تنی چند از همراهانش سر قرار حاضر می‌شود. در موعد مقرر کوبا(استالین) و چند کمونیست دیگر هویدا می‌شوند. کوبا با لحنی سرد که حاکی از تلقین ترس بود خطاب به ه. م-یو چنین می‌گوید:

- ما دزد و قلدر عادی نیستیم. حزبی کارگری هستیم که علیه کاپیتالیسم و ظلم امپراطوری مبارزه می‌کنیم. هدفمان سرنگونی تزار است. اگر ما کارگران زیر ستم هستیم، ظلم بر شما کارگران مسلمان دوچندان است. برای منافع دیگران سلاح بر روی ما کشیدنتان تنها هدر رفتن خونتان را به همراه دارد. حال آن که پولهایی که ما می-گیریم در راه آزادی صرف می‌شود. آزادی که آزادی شما در مقام یک ملت نیز در چارچوب آن می‌گنجد.

با این سخنان استالین، ه. م-یو دست از مقاومت برداشته و خطاب به دوستانش می‌گوید:

- ما می‌رویم.

مدت کوتاهی در این آشفته‌بازار ریاست جمعیت "نجات" را بر عهده داشتیم. نجات جمعیتی رسمی بود که در پشت پرده‌ی رسمی بودنش به فعالیتهای زیرزمینی می-پرداختیم. این گروه در تماس با اکثر احزاب و گروههای مخالف تزار بود. روزی تنی چند از اعضای کمیته‌ی مالی حزب بلشویک به من مراجعه کرده و گفتند:

- با هم به باغ‌گردی بپردازیم. شما از امتیاز رسمی بودنمان بهره جویید و ما نیز با هماهنگ کردن هنرمندان و بازیگران مشهور شهر موفقیت‌آمیز بودن آن را تضمین نماییم. هر چه اعانه جمع شد بین خودمان تقسیم می‌کنیم.

در آن دوره چنین همبازیهایی عادی بود و مسئله‌ای برای شک کردن وجود نداشت. مسئله را با اعضای جمعیت "نجات" مطرح نمودم. اکثر ایشان که از مخالفان تزار بودند با خوشرویی به استقبال کردند. باغ‌گردی آغاز شد و مدت سه روز در پارک مشهور والی به طول انجامید. روزهای اول و دوم قرین با موفقیت بود. در پایان روز دوم، شریکمان در کمیسیون مالی بلشویک‌ها به ما مراجعه کرده و چنین گفت:

- کوبا(استالین) را می‌شناسی، می‌خواهیم او را از زندان باییل فراری دهیم. شکی در موفقیت‌آمیز بودن باغ‌گردی نیست. اگر از سهم ما ۲۰۰ روپل را هم اکنون بپردازید ممنون می‌شویم. در این خصوص عجله داریم، چرا که ممکن است در دو روز آینده کوبا

را به زندان دیگری منتقل کنند. اگر هم بنا به هر دلیلی مبلغی که از اعانه‌ها انتظار داریم جمع نشد، ۲۰۰ روبل شما را پس می‌دهیم.

با موافقت دوستان مانعی در پرداخت ۲۰۰ روبل درخواستیشان وجود نداشت.

با پایان روز سوم، اعانه‌های جمع شده، مقداری زیورآلات نقره‌ای قرضی از طلافروشی‌ها و سایر وسایل را جمع نموده برای انجام حساب و کتاب نهایی در معیت خانم بایکووا بعنوان مدیر باغ‌گردی راهی خانه‌ی ایشان شدیم. هنوز چند کوجه نگذشته بودیم که سارقین مسلح با هجوم به اتومبیل‌هایمان صندوق پول، نقره‌جات قرضی و حتی جواهرات خانم بایکووا را به سرقت بردند. با حالتی متاثر در منزل خانم بایکووا گزارش سرقت را برای پلیس حاضر کردیم. باغ‌گردی سرانجام پیش‌بینی نشده‌ای داشت. اکنون شرکای ما در حزب بلشویک با امروز و فردا کردن نه تنها در فکر جبران ضرر حاصله نبودند بلکه ۲۰۰ روبل قرضی خود را نیز باز پس ندادند. در شهر شایعه‌ای دهان به دهان می‌گشت که چپاولگران منتسب به قلدرهای بلشویک مسئول این سرقت هستند. لنین وقتی سکان رهبری را به دست گرفت تمام قرضه‌های امپراطوری تزار به ملل مختلف را لغو شده اعلان نمود. اما پولی را که حزب سوسیال-دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ برای برگزاری کنگره قرض کرده بود را بازپس نداد و شوخی‌وار گفت: "انقلاب بدهی خود را می‌پردازد."

اما ۲۰۰ روبل ما...

اشغال جمهوری آذربایجان از سوی بلشویک‌ها

در سال ۱۹۱۷ به واسطه‌ی بیانیه‌ای که امضاهای لنین به عنوان رئیس حکومت و استالین رئیس کمیساریبای ملل را در برداشت، حق تعیین سرنوشت برای ملل ساکن در امپراطوری روسیه به رسمیت شناخته شد. این ملل می‌توانستند بنا به صلاحدید خودشان از امپراطوری روسیه جدا شده و اعلان استقلال نمایند. علیرغم صدور این بیانیه و تبلیغات فراوان صورت گرفته حول آن، جمهوری دموکراتیک آذربایجان که در ۲۸ می ۱۹۱۸ رسماً اعلان استقلال نموده و دولت ملی خویش را تشکیل داده بود در ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ از سوی ارتش سرخ اشغال گشت و هرگونه مقاومت در حراست از مرزهای ملی آذربایجان به شدت سرکوب شد. به یاری ارتش سرخ کشور تحت سیطره‌ی بلشویک‌ها درآمد. رهبران حرکت‌های ملی - دموکراتیک تحت تعقیب قرار گرفته و زندانی

شدند. ترور استیلائی سرخ بر همه جا سایه افکنده بود. ماشین جزای بلشویک‌ها بنام دادگاه انقلاب بی‌وقفه کار می‌کرد. روشنفکران دستگیر و زندانی می‌شدند. برخی نیز بی هیچ محاکمه‌ای به دیار عدم فرستاده می‌شدند. استبداد سرخ به هیچ کانون و شخصیت ملی رحم نمی‌کرد.

در زندان "اوسوبی اوتدل" باکو

در این شرایط، پس از مدتی پنهان شدن از انظار به همراه دوست و مبارز قدیمی عباسقلی کاظم‌زاده باکو را ترک کرده روانه‌ی لاهیج محلی در نزدیکی شاماخی در مرکز ایالت شیروان قدیم گشتیم. اما در نتیجه‌ی یک سوء تصادف مکانی را که در آن پنهان بودیم لو رفته، پس از دستگیر شدن به باکو بازگردانده شدیم. در باکو تحویل "اوسوبی اوتدل"، شعبه‌ی ویژه‌ی اداره‌ی پلیس گشتیم. ما را در اتاق یک ساختمان بزرگ که اکنون به زندان تبدیل شده بود حبس نمودند. شاید اطلاق لفظ اتاق به محل نگهداریمان اغراق باشد. جایی که بودیم آشپزخانه‌ی تاریک در زیرزمین ساختمان بود. کف آشپزخانه پوشیده از آسفالت بود و زیراندازی جهت نشستن روی آن نداشتیم. شبها روی آسفالت خوابیده و از پالتویمان به جای روانداز استفاده می‌کردیم. من و عباسقلی هر دو طعم زندانهای تزار را چشیده بودیم. آن زمانها حداقل تشکی برای خوابیدن و نشستن روی آن یافت می‌شد. این مسئله را با نگهبانان در میان گذاشتیم. آنان نیز کارتونهای موجود در حیاط را تکه تکه کرده تحویل ما دادند. تکه‌های مقوا را روی زمین پهن کرده روی آن خوابیدیم.

یکی دو روز تنها ساکنین آشپزخانه بودیم. اما بعد از دو روز دو زندانی دیگر را نیز به جمع ما اضافه کردند. از زندانیان تازه وارد اوضاع شهر را جويا شدیم و از تاثیر دستگیریمان بر اهالی پایتخت آگاه گشتیم. وقایع روی داده در شهر از یک سو مایه‌ی مسرت بود و از سوی دیگر روح آدمی را آزار می‌داد. رئیس زندان "اوسوبی اوتدل"، پانکراتوف جلاد، ترس را بر همگانالقا می‌کرد. از این رو بسیاری اندیشناک شده برای ممانعت از نابودیمان هر آنچه از دستشان برمی‌آمد، دریغ نمی‌کردند.

پس از چهار روز برای اولین بار فردی به دیدنمان آمد. فردی که اسمش را زرگر خطاب خواهیم کرد در گذشته صاحب مغازه‌ی زرگری در یکی از خیابانهای اصلی شهر باکو بود. اما اکنون خادم ویژه‌ی بلشویک‌ها گشته بود. افکار عمومی نیز وی را جاسوس

بلشویک‌ها می‌شناخت. اکنون این جاسوس به زیارت ما در زندان آمده بود. آنچه که از فہوای سخنانش مشخص گشت این بود کہ، در شهر همه وی را بہ بدرفتاری کردن با ما متہم می‌کردند حال آنکہ رفتار مناسبی با ما داشت و وی برای گرفتن توصیه‌نامہ‌ای از من مبنی بر این خوش‌رفتاری و پایان دادن بہ این بدگویی‌ها بہ دیدار ما آمدہ بود. در ضمن این توصیه‌نامہ را مژدگانی خبر آزادیمان در چند روز آیندہ بیان می‌داشت. در پاسخ بہ سخنانش بہ وی آرامش دادہ و گفتم:

- بہ بدگویی‌ها اعتنا مکن، چنان چہ ما در چند روز آیندہ آزاد شویم، مهمانی ترتیب دادہ و در آنجا از نیکیہای تو تشکر می‌کنم تا بدین صورت فصل‌الختمی بر بدگویی‌ها باشد.

بدین ترتیب اعتبارنامہ‌ی درخواستی وی را رد کردم.

ہمان روز پاکتی حاوی غذا از منزل برای ما فرستادہ شدہ بود. غذا داخل روزنامہ‌ای پیچیدہ شدہ بود. مسرت حاصل از آن روزنامہ برای افرادی در شرایط ما یقیناً قابل پیش‌بینی است. فوراً نگاہی بہ روزنامہ انداختم. در صفحہ‌ی نخست بیانیه‌ای با امضای رئیس حکومت کمونیستی آذربایجان دکتر نریمان نریمانوف منتشر شدہ بود. آنچه را کہ از متن بیانیه بہ خاطر دارم بدین صورت است: "برای در امان ماندن محمدامین رسولزادہ از ہرخطری قرار بر بازگرداندن وی بہ پایتخت گرفتہ شدہ است. در اینجا نیز زیر نظر ہیئت امنیتی است. اہالی را بہ اطمینان در این باب و دوری از ہیجان توصیه می‌کنیم."

این بیانیه تصدیقی بر سخنان زندانیان جدید بود. یقیناً توصیه‌نامہ‌ی درخواستی زرگر نیز در راستای این بیانیه بود. بعدہا آگاہ شدم کہ از دوستان و مبارزان حرکت مشروطہ-خواہی ایران حیدرخان عمووگلو نیز در باب من تلاشہای فراوانی نمودہ است.

حیدرخان عمووگلو از قفقازی‌ہایی بود کہ نقش بارزی در تاریخ معاصر ایران داشت. او در میان مشروطہ‌خواہان ایرانی بہ حیدرخان بمبی مشہور بود. وی بود کہ در زمان قتل امین‌الدولہ مشاور اعظم محمدعلی شاہ بدست فدایی بنام عباس آقا، بمب را در اختیار او گذاشتہ بود. بسان این قضیہ بمبی کہ در اثنای مبارزہ‌ی مشروطہ‌خواہی ایران برای شجاع الدولہ در تبریز فرستادہ شدہ بود از سوی وی بود. بہ عنوان یک انقلابی نفوذ زیادی بر مجاہدان مشروطہ‌خواہ داشت. حیدرخان عمووگلو کہ در زمان مبارزہ با استبداد قاجار و بہ منظور کمک بہ متجددین ایران ارتباط تنگاتنگی با اہالی قفقاز

داشت اکنون در باکو اقامت گزیده و در صدر گروهی مشروطه‌خواه ایرانی سعی در ایجاد جبهه داشت. با شنیدن خبر دستگیری و انتقال من به باکو وی نیز به تکاپو افتاده و طی دیدارهایی با دکتر نریمانوف و تنی چند از افراد بانفوذ حکومت کمونیستی آذربایجان بیان داشته بود که: "یک مو از سر محمدامین نباید کم شود."

به زندگی غیرطبیعی در بازداشت رفته‌رفته عادت می‌کردیم. ساعتها در پی ساعتها و روزها در پی روزها سپری می‌شد. از زندانیان جدید اخبار جدید را جویا شده و در انتظار سرنوشتمان بودیم. در نیت تشریح حیات بازداشت و سختیهای چون شرایط نامساعد سلول، آب کثیفی که بنام سوپ به خوردمان می‌دادند و . . . نیستیم. موضوع بحث خاطرات عمومی‌ام نیست و از این رو به اتفاقات ویژه‌ی مرتبط با موضوع می‌پردازم.

در زندان، تنها با استالین

روزی در باب حوادث اخیر اتفاق افتاده در شهر با زندانیان صحبت می‌کردیم. ایشان در باب کشف و حبس شدن جمعیتی زیرزمینی بنام "پادوالیون" سخن می‌گفتند. پادوا در روسی به معنای زیرزمین می‌باشد. پس از اشغال باکو از سوی ارتش سرخ گروهی از افسران ترکیه‌ای باقی مانده در باکو به همراه تنی چند از فعالین بندرگاه با همپیمانی جمعی از اهالی تصمیم به قیام می‌گیرند. گویا محل قرار اعضای تشکیلات در زیرزمین مغازه‌ای واقع در نیکلای سابق، بعدها پارلمان و امروز نیز کوچه‌ی کمونیست بود. از این رو ایشان را با پادوالیون یا زیرزمینی‌ها خطاب می‌کردند. با اشتیاق تمام به حکایت‌های جدی و گاه شوخی‌وار رایج در باب علت دستگیری پادوالیون‌ها گوش می‌کردیم که در باز شد و نگهبان وارد بازداشتگاه گشت. خطاب به من گفت:

- رفیق رسولزاده پشت سر من بیایید.

ساعت پنج بعدازظهر بود. عموماً افرادی که این ساعت از بازداشتگاه خارج می‌شدند، دیگر باز نمی‌گشتند. این ساعت، ساعتی برای اعدام بود. با نگاهی به دوستانم حزنی وجودم را فرا گرفت. رنگ از رخسار عباسقلی پریده بود و با چشمانی محزون و حیرت‌زده مرا می‌پایید. یکدیگر را در آغوش گرفتیم. در حالی که گویی راهی سفری مجهول و درازی می‌شدم از وی جدا گشتم. من در جلو و نگهبان پشت سرم حرکت می‌کرد. از کریدورهای تاریک رد می‌شدیم. با این راه زیاد بیگانه نبودم. یک بار از طریق همین

کریدورها به حضور پانکراتوف برده شده و هیئتی از من بازجویی کرده بود. حس کردم که دوباره نزد پانکراتوف برده می‌شوم.

در این اثنا ننگهبان گفت:

- رسیدیم، همینجاست.

اتاقی که دو هفته پیش در آن بازجویی شده بودم. ننگهبان در را باز کرد. داخل شدم. پشت میز پانکراتوف به همراه فردی قدبلند و ملبس به لباس ارتش سرخ ایستاده بود و مرا می‌پاییدند.

افسر ارتش سرخ به قصد خوش‌وبش کردن نزدیک شد و دست خود را دراز کرد و گفت:

- رفیق رسولزاده، شناختی؟ استالین

گفتم:

- بلی شناختم (با کمی مکث)، کوبا

مکث کردنم علتی داشت. من کمی سرخ، استالین نامی را نمی‌شناختم. فردی که من می‌شناختم، انقلابی‌ای در قفقاز به نام کوبا بود.

استالین رو به پانکراتوف کرد و گفت:

- ما را تنها بگذارید.

پس از خارج شدن پانکراتوف خطاب به من گفتم:

- در روزهای سختی دوش به دوش یکدیگر مبارزه کرده‌ایم، اکنون نیز روی در روی هم هستیم.

گفتم:

- دنیا بدینگونه است، احتمال هر رویدادی وجود دارد.

گفتم:

- پرونده‌تان را دیدم، وضعیتتان خیلی خراب است.

لحظه‌ای به چشمانش خیره شده گفتم:

- آن قدرها ساده نیستم که بدانم رهبر حزب مساواتی که کارگران به جرم عضویت

در آن بصورت گروهی تیرباران می‌شوند هستم و وضعیت خویش را خوب بیان‌کنم. فقط باور ندارم که این وضعیت منتج از پرونده‌ای باشد، چرا که از وجود چنین پرونده‌ای آگاه

نیستم.

استالین فوراً موضوع بحث را تغییر داد و گفت:

- من به این علت اینجا نیامدم. هنگام آمدن به باکو از زندانی بودنتان آگاه گشتم. موضوع دیدار با شما را تنها با دکتر نریمانوف در میان گذاشته‌ام. کمونیست‌های محلی از وجود شما هراسان هستند. گروهی بر اعدام و گروهی نیز بر حبس ابد شما تاکید می‌ورزند. اما من این دو سرانجام را برای شما روا نمی‌بینم. شما از رفقای مبارز قدیمی هستید. از مبارزه‌تان بر علیه استبداد تزار و اهمیتتان در این باب نیک آگاه هستم. شما را به خاطر نقش مؤثرتان در انقلاب می‌ستایم. شما شخصی نیستید که باید اعدام شود یا تا پایان عمر زندگی خود را در زندان سپری کند. به نظر من شما باید آزاد شوید. اگر خواستید اینجا بمانید، در غیر اینصورت می‌توانید همراه من راهی مسکو شوید، البته که من رفتن به مسکو را توصیه می‌کنم. اگر اینجا بمانید شما را راحت نگذاشته و در قبال هر حادثه مسئول خواهند دانست. اگر هم مایل باشید می‌توانید راهی هر گوشه از جهان که برمی‌گزینید گردید. در یک کلام آزاد هستید. فکر کنید، شاید بتوانید با ما نیز همکاری نمایید...!

گفتم:

- پس از این خیل حوادث روی داده بحث همکاری امکان ندارد، رفیق کوبا.
گفت:

- بلی، حق با شماست، در سال ۱۹۱۸ ما نباید شومیان را به اینجا می‌فرستادیم. برای آگاهی بیشتر خوانندگان از منظور استالین از این جمله باید به حادثه‌ای تاریخی مربوط به سالهای اخیر اشاره نمایم. شومیان کمونیستی ارمنی بود که در اوایل انقلاب از سوی حکومت شوروی بعنوان کمیسار قفقاز تعیین شد. در کنار کمیساریایی قفقاز، مسئولیت ریاست کمیته‌ی بحران به منظور برگزاری رفراندوم برای تشکیل ارمنستان بزرگ در آناتولی شرقی که هنوز در اشغال قوای روس بود از سوی کمونیست‌هایی که هنوز حاکمیت خود در قفقاز را تثبیت نکرده بودند بدین فرد داده شد. شومیان را که از سال ۱۹۰۵ می‌شناختم در سال ۱۹۱۸ به ما مراجعه کرده و پیشنهاد همکاری با حزب "مساوات" را داده بود. اما با پاسخ منفی ما مواجه گشت. پس از آن نیز راهی تفلیس شده بود، اما در آن جا نیز پس از روبرو شدن با مخالفت شدید منشویک‌ها به باکو بازگشته بود و در ۳۱ مارس همان سال با تحریک سربازان روس برگشته از جنگ، قتل عامی بر علیه مسلمانان و ترک‌های باکو ترتیب داده بود. استالین

اکنون بدین حادثه اشاره می‌نمود. با این سخن، وی از یک سو مسئولیت فاجعه‌ی ۳۱ مارس را به گردن شومیان می‌انداخت و از سوی دیگر با انتقاد از موضع بلشویک در قبال مسئله‌ی ترک - ارمنی‌سعدراستثمارآنداشت.

به استالین گفتم:

- مسئله فقط شخص شومیان و حوادث ۱۹۱۸ نیست، شما اکنون نیز نباید راهی اینجا می‌گشتید. دیکتاتوری پرولتاریایی که بدست روس در آذربایجان تاسیس شود، چیزی جز حاکمیت روس نیست.

سخنم را با مثالی توضیح دادم. پرسیدم:

- تصور کنید که آلمانی‌ها در مسکو حاکمیتی کمونیستی برپا کنند؟ چه اتفاقی می-

افتد؟

استالین درحالی که می‌خندید گفت:

- از ما تنها سربازانی قابل می‌ساختند.

اسخ دادم که:

- خلق روس چگونه حاکمیتی بهتر را قبول می‌کند؟ ... نمی‌توانید تصور کنید.

استالین با نگاهی معنادار به چهره ام خیره شد...گفت:

- در این باب من روحیات خلق روس را بهتر می‌شناسم.

پس از لحظه‌ای درنگ موضوع بحث را عوض کرد.

- بسیار خوب، گذشته‌ها گذشته، اکنون چه تصمیمی دارید؟ در این باب گفتگو

کنیم.

گفت:

- اینجا هیئتی در پشت این میز از من بازجویی می‌کرد. مسئول هیئت استنطاق

جوانی کارگر بود. از من پرسید:

- هنگامی که در کوه‌ها سرگردان بودید و دستگیر شدید به چه می‌اندیشیدید؟

گفتم:

- تنها، نظاره‌گر حوادث بودم.

قانع نشد و به نیت پاسخهای مناسبتر از من پرسید:

- چگونه می‌شود؟ شما روح حکومت مساوات بودید، حکومت ملی آذربایجان تحت

تاثیر شما فعالیت می‌کرد. چگونه باور کنم که چنین شخصی تنها نظاره‌گر صرف باشد؟

ما وقتی در زندان بودیم، برای آینده طرحهایی می‌ریختیم تا پس از رهایی از اسارت وارد عمل شویم. چگونه می‌شود شما در فکر هیچ نبوده و تنها با مشاهده‌ی وقایع وقت بگذرانید؟

گفتم:

- شاید این امر ناشی از اختلاف سنی بین من و شما باشد.

طبیعتاً نمی‌توانستم با وی صمیمی باشم. او مرا خوب نمی‌شناخت و پاسخه‌ایم را تنها حیل‌های جهت نجات خویش پنداشته و قبول نمی‌کرد. اما به شما، به کوبایی که صمیمیت گذشته را به یاد می‌آورد، برعکس بازجوی جوان که سبب اصلی بطالت وقت را نمی‌توانست بفهمد، می‌توانم توضیح دهم. شما حق استقلال ملی، حق بزرگی که دموکراسی مقدس می‌شماردش را سرکوب نموده و از مرزهای ما گذشتید. ما نیز تا حد توان مقاومت کردیم. اما دیگر نیروی برتری برای ادامه‌ی حاکمیت‌مان نداشتیم. از این رو به یاری نیروهای بین‌المللی نیاز پیدا کردیم. اما نیروهای قدرتمند جهانی با حرکات آزادیخواهانه‌ی ملی در شرق بخصوص حرکات ملی ترکیه مخالف بودند. شما نیز از این فرصت بهره‌جسته و به بهانه‌ی یاری به ترکیه وارد کشور ما شدید. در این راه با بهره‌جویی از گروهی ماجراجو به فریب افکار عمومی پرداختید. در این شرایط ما بسان انسانی گرفتار آمده در آتش بودیم و برای رهایی از این وضعیت چشم‌انتظار فرصتی مناسب بودیم. آن چه که بازجویان نمی‌فهمید این بود. ما وقت به بطالت نمی‌گذرانیم، در انتظار بودیم. انتظاری در جهت فراهم شدن شرایطی مناسب برای مبارزه‌ی فعال علیه اشغال کمونیست‌هایی که به رسمیتشان نمی‌شناختیم.

استالین:

- بسیار خوب، فرض کنیم شرایطی که می‌خواستید مهیا گشت و توانستید با نیروهای خود به حرکت آید. علیه ما چه می‌کردید؟

- بی‌درنگ قیام می‌کردیم.

- اما شما کشوری کوچک هستید، نمی‌توانید به تنهایی خود را اداره کنید، باید با دولتی بزرگتر متحد شوید.

گفتم:

- در این صورت با شما به عنوان همسایه‌ی بزرگ و قدرتمندمان پیمان می‌بستیم. اما نه به گونه‌ای که اکنون نریمانوف بسته است.

استالین خندید و گفت:

- نریمان با ما یا ما با نریمان همپیمان شده ایم؟!

صحبت یک ساعته‌مان در آستانه‌ی اتمام بود. استالین برای بدست آوردن نتیجه‌ای عملی، دوباره بحث را به موضوع آزادی من کشاند. می‌خواست بدانند می‌خواهم در باکو بمانم یا رهسپار مسکو شوم؟ به او گفتم:

- مادامی که آزادی را بر من روا می‌بینید. ترجیح می‌دهم به جای اندیشیدن در زندان، در هوایی آزاد و با روحی سالم به حل مشکلات بپردازم.

قبول کرد و پانکراتوف را فراخواند. استالین که از فحوای سخنانم از وضعیت سلول آگاه شده بود رو به پانکراتوف چنین امر کرد:

- وی را در اتاقی تاریک حبس نموده‌اید. فوراً به محلی مناسب منتقل کرده و امکان دیدار با خانواده‌اش را مهیا نمایید.

جدا شدیم و نگهبان دوباره مرا به اتاق تاریکمان برد. همسلولی‌هایم بخصوص عباسقلی زایدالوصف شادمانی می‌کردند. گویا رفتنم، رفتنی برای نیستی نبود...!

دو سه ساعت بعد دوباره نگهبان آمد و گفت:

- وسایلتان را جمع کنید. رفیق پانکراتوف دستور داده شما را به اتاق مناسبی منتقل کنیم.

دگربار حرنی همسلولی‌هایم را فرا گرفت، چهره‌شان دگرگون شد، می‌شد از چشمانشان خواند که نکند این سخن حيله‌ای بیش نباشد. نمی‌خواستم از دوستانم جدا شوم، اما رد هم نمی‌شد کرد. با دوستانم وداع گفته و راهی شدم. نگهبان وسایلم را برداشت و پشت سرم آمد. من را به اتاقی مخصوص در همسایگی منزل پانکراتوف که درش به بالکونی مشترک باز می‌شد بردند. تنها تفاوت این اتاق با اتاق قبلی، چوبی بودن زمین و وجود یک صندلی چوبی بود. روزهای آخر پاییز بود و به دلیل نبود سیستمی حرارتی، سرمایی استخوان‌سوز در اتاق حکم می‌راند. هرچه که بود در اتاق قبلی با سوزاندن تکه‌های چوب و کاغذ کمی گرم می‌شدیم. سوای آن با حضور دوستان و دردودل کردن با ایشان گرمایی معنوی نیز در اتاق وجود داشت. شب را به تنهایی در این سرما بسر بردم. صبح زود با حاضر شدن در کنار بالکن سلامتی خود را به دوستانم نمایاندم. ابراز شادمانی کردند و عباسقلی با فرستادن بوسه ابراز محبت می‌کرد.

یک روز در تنهایی گذشت. فردا صبح با همسر ملاقات نمودم و از طریق وی در باب اتفاقات شهر معلومات خوبی بدست آوردم. دستگیری و انتقال ما به باکو سبب ایجاد هیجان عمومی گشته بود. به این دلیل حکومت با صدور بیانیه‌ی فوق‌الذکر سعی در فرونشاندن آن داشت. به تفصیل از جسارت حیدرخان عموآغلو در باب من آگاه شدم. دوستان به دلیل وجود خطر، رفتنم به مسکو را مناسب می‌دیدند.

خواستار روشن شدن وضعیتمان هستم

یکی دو روز نیز گذشت. خبری از آزادی وعده داده شده از سوی استالین نبود. برای مشخص شدن وضعیتمان فکری به سرم زد. با پانکراتوف ملاقات کرده و به او گفتم: - سرانجام به دست حزبی است که در اعمال خویش قطعیت و بی‌پردگی را دوست دارد. به رفیق استالین برسانید که آزادی وعده داده شده کی محقق خواهد شد؟ در ضمن اگر امکان دارد خواستار آزادی محمدعلی و عباسقلی که به همراه من دستگیر شده‌اند هستم. پس از آزادی اگر روانه‌ی مسکو گردم در آنجا آزاد خواهم بود؟ بر آزادی دوستانم تاکید بیشتری نموده و گفتم:

- از دستگیریم به همراه عباسقلی آگاه هستید. محمدعلی نیز بدلیل ارتباط با ما حبس گشته است. وی در زمان مبارزه علیه تزار همانند عباسقلی از دوستان بسیار نزدیکی بود که در عرصه‌های گوناگون به فعالیت زیرزمینی پرداخته است. این دو تن در سال ۱۹۱۱ به همراه نقی‌آوغلو اولین هیئت مؤسس حزب مساوات بودند. از این رو خواستار رهایی ایشان هستم.

پانکراتوف قبول نمود که خواسته‌هایم را با استالین در میان گذارد. در ضمن هنگام جدا شدن از وی خواستم که من را به اتاق قبلی بازگرداند و گفتم: - بی‌شک اتاق جدید، مستقل، تمیز و راحت است. از این بابت تشکر می‌کنم. اما در اتاق قبلی همراه دوستانم بودم، اگر امکان دارد دوباره مرا نزد دوستانم بازگردانید. قبولکرد و جدا شدیم. باز پس از چند روز فراق نزد دوستانم بازگردانده شده و از حوادث جدید روی داده در شهر صحبت کردیم.

رفیق استالین آزاده شده است

نگهبان خبر از ملاقات دگرباره با پانکراتوف داد. رئیس زندان اوسوبی-اوتدل با لحنی جدی گفت:

- رفیق استالین از دست شما آزاده خاطر است.

تعجب می کنم، پانکراتوف که شگفتی حاصل را از حالت چهره‌ام متوجه می‌شود از قول استالین اینگونه ادامه می‌دهد:

- چه چیزی سبب بی‌اعتمادی رفیق رسولزاده گشته است؟ چرا در باب وعده‌ی من شک می‌کنند؟ من دو سه روز دیگر اینجا هستم. هنگام راهی شدن شما نیز آزاد خواهید گشت و می‌توانید همراه من راهی شوید. خانواده‌تان نیز می‌توانند شما را مشایعت نمایند. در مسکو آزاد بوده و تحت حمایت من و دولت شوروی خواهید بود. اگر خانواده-تان اینجا ماندنی شدند تحت حمایت حکومت کمونیستی آذربایجان خواهند بود. دوستانتان نیز آزاد خواهند گشت.

سخنان استالین را به اطلاع خانواده و دوستان رسانده، چشم انتظار روز حرکت می-مانیم.

وعده‌هایی که به صورت کامل محقق نشد

موعد مقرر فرا رسید. روز آزادی به لحظه‌ی آزادی تبدیل شد. محمدعلی را از زندانی که نگهداری می‌کردند به اوسوبی-اوتدل آورده و به همراه من آزاد کردند. اما از عباسقلی خبری نیست. با محمدعلی راهی خانه می‌شویم. با بوسه‌ای پسر دوماهام آذر را که هنگامی که در زندان بودم متولد شده است از خواب بیدار می‌کنم. در میان حزن و اندوه اعضای خانواده و دیگر نزدیکان از خانه بیرون آمده سوار ماشین می‌شویم تا راهی سفری مجهول گردیم. از میان سکوت حزن‌انگیز کوچه‌های باکو گذر کرده به ایستگاه می‌رسیم. قطار مسکو منتظر است. سوار واگنی که متعلق به استالین است می‌شویم. استالین به همراه دیگر کارگزاران حزب کمونیست چون "سرگو اورجونیکیدزه"، "بودو میدیوانی" در واگن بودند. استالین به استقبالمان می‌آید و می‌گوید:

- کمونیست‌های محلی نگذاشتند عباسقلی به همراه شما آزاد شود، گویا علیه‌اش موضع سختی گرفته‌اند.

کمی بعد دکتر نریمانوف می‌آید و فوراً می‌پرسد:

- عباسقلی کجاست؟

می گویم:

- به عباسقلی اجازه ندادند.

در کمال حیرت می گوید:

- اما ما به او اجازه داده بودیم.

گفتم:

- ممکن است شما اجازه داده باشید اما نگذاشتند.

اندکی بعد، در میان قهقهه‌های اشغالگران و حزن اهالی، قطار به حرکت درمی‌آید. در راه مسکو هستیم. اگر بدین منوال حرکت کنیم تا پنج روز دیگر به مقصد می‌رسیم.

علت کشیده شدن دیوارهای دربند

باید یکی دو روزی در ایستگاه دربند توقف می‌کردیم تا استالین به همراه هیئت همراهش راهی تیسیرخانشورایا (بریناکسک کنونی) شده و در تشکیل حکومت خودمختار کمونیستی داغستان شرکت می‌کرد. در میان هیئت همراه میخایلوویچ مدیر مسئول روزنامه‌ی "شرق" نیز به چشم می‌خورد. وی زمانی در نشریه‌ی "باکینسکی راپوچی" مقاله‌ای در باب دیوارهای تاریخی دربند نگاشته و علت کشیده شدن آنها در زمان ساسانیان و ترمیم‌شان توسط اعراب را جلوگیری از تهاجمات جنوبی‌ها عنوان نموده بود. اما نگاهی سطحی به دیوارهایی که اکنون از دور نمایان بود کذب بودن این ادعا را نمایان می‌ساخت. استالین فوراً میخایلوویچی که مشغول صحبت با چند نفر بود را صدا کرد و گفت:

- تو خود را تاریخدان می‌دانی، بین رسولزاده چه می‌گویدی، دیوارهای دربند نه به سمت جنوب بلکه رو به شمال کشیده شده است!

ساکنین واگن چه کسانی بودند؟

استالین کوپه‌ای در واگن دفترخانه به ما اختصاص داده بود. در این واگن برزوناوسکی که زمانی در کارخانه‌ی اسلحه‌سازی پولشا کار می‌کرد و اکنون مدیر دفترخانه‌ی استالین شده بود نیز حضور داشت. وی که یهودی‌الاصل بود با زن بیوه‌ی ثروتمندی ازدواج کرده و به همراه همسرش وظیفه‌ی کتابت در دفترخانه را برعهده داشت. دختر هشت ساله‌ی این زن که از شوهر اولش بود نیز همراهشان بود. جدای از

ایشان کوپه‌ی کناریمان را داویدوف اشغال کرده بود. این فرد نیز ابتدا در پترزبورگ و بعدها در لنینگراد کفاشی می‌کرد. غذایمان را به همراه خانواده‌ی برزونوسکی و داویدوف در واگنی که برایمان حکم رستوران نیز داشت می‌خوردیم.

خاطرات استالین

هر از گاه استالین ما را به واگن خویش فرا می‌خواند یا خود به واگن ما آمده و مشغول صحبت می‌شد. وی از خاطرات و سرگذشت خویش با حرارتی خاص سخن به میان می‌آورد. از زمانی که در شمال و در میان اسکیموها در تبعید بود و به دلیل زبردست بودن در ماهیگیری چون اولیایی مقدس مورد پرستش واقع می‌شد با هیجان زایدالوصفی یاد می‌کرد. استالین در چشم اسکیموها چونان فرد صاحب کرامتی به حساب می‌آمد که حتی بیماران نیز برای درمان نزد وی می‌آمدند و او گاه‌ها با تجویز داروهایی سطحی موفق به علاجشان می‌شد. روزی زن اسکیموی زیبایی نزد وی می‌آید و ابراز علاقه‌ی جنسی می‌نماید، اما استالین بدین مسئله اهمیت نمی‌دهد حال آن که آن زن اصرار در باردار شدن از قهرمانی اسطوره‌ای داشت!

استالین در میان صحبت از این خاطره‌ی خود در باب روابط جنسی میان اسکیموها بحث را به جدیت قفقازیه‌ها در باب مسائل اخلاقی و اروتیک کشاند و از حکم اعدامی که اخیراً در داغستان صادر نموده بود پرده برداشت. گویا یکی از اعضای مشهور حزب کمونیست از مسئولیت خود در حزب سواستفاده کرده و دختری روستایی را مورد تجاوز قرار داده بود و استالین نیز وی را بدین دلیل به اعدام محکوم نموده بود. برخی از اعضای حزب بدلیل خدمات این فرد مشهور به انقلاب برای وساطت نزد استالین آمده بودند اما استالین قویا وساطتشان را رد کرده و گفته بود که باید هم اکنون و در برابر چشمان اهالی اعدام شود. چرا که مسلمانان به هیچ وجه این گناه را نمی‌بخشند و اعدام این فرد سبب اعتبار بخشیدن به حکومت در این منطقه خواهد شد.

سیاست تطبیقی در باب ایران

طبیعتاً در طول مسیر از موضوعات گوناگون، نقش و شخصیت افراد مشهور در انقلاب صحبت به میان آمد. اما به دلیل کم‌اهمیت بودن این موضوع برای افکار عمومی جهانیان از بیانشان خودداری کرده و تنها به ذکر مسائل مهم می‌پردازم. روزی استالین از سیاست تطبیقی در باب ایران سخن به میان آورد و گفت:

- زمانی که به باکو آمدم، از آمادگی نیروهایمان برای حمله به ایران آگاه شده و فوراً مانع گشتم.

وی علت مانع گشتنش را چنین توضیح داد:

- ایران را تابع شوروی کردن حرکت خطایی است. ایجاد سلطنتی وابسته در آن جا به قدر خویش کفایت می‌کند. تلاش در جهت گسترش اصول سوسیالیسم و کمونیسم در ایران ماجراجویی بیش نیست.

در قبال این سخن استالین چنین گفتم:

- بسیار خوب، نمی‌گویم چرا این سیاست را در قبال آذربایجان پیش نگرفتید. چرا که خواهید گفت، در اینجا پرولتاریای فعال در صنایع موجود است. اما ترکستان؟ در باب آن چه می‌گویید؟ آیا شرایط ترکستان شبیه ایران نیست؟ چرا تاکتیک ایران در قبال ترکستان را اجرا نمی‌کنید؟

استالین کمی تأمل کرد و گفت:

- هرچه که باشد از مدارس ترکستان، روشنفکران روس قد علم کرده‌اند.
اعتراض کرده گفتم:

- این پاسخ اصلاً توجیهی مارکسیستی نیست.

استالین سکوت کرده و دنباله‌ی بحث را نگرفت.

همکاری روس - آلمان

استالین در باب جنگ داخلی و حوادث انقلابی آن زمان گاه‌گاهاً حکایات و جملات جالبی بیان می‌داشت و انقلاب جهانی محور اصلی سخنانش بود. وی معاهده‌ی "روپولو" را تمجید می‌کرد. به موجب این معاهده میان ظرفیتهای انقلاب روس و نیروهای تولید آلمان ارتباطی تنگاتنگ برقرار گشته بود. به نظر استالین امکانات طبیعی روس به همراه پیشرفت تکنولوژیکی آلمان قدرتی جهانی را به ارمغان می‌آورد. به همین سبب لنین

درصد نگارش برنامه‌ای پنج ماده‌ای در جهت ارائه‌ی محصولات طبیعی متصرفات روس به آلمانی‌ها بود.

نفرت از انگلیسی‌ها

استالین در باب انگلستان با بیانی سرد که حکایت از نفرتی عمیق داشت این سخنان را بر زبان راند و به دوردستها خیره شد:

- تنها نیرویی که سد راه مبارزات ممالک مستعمره و نیمه‌مستعمره قرار دارد امپریالیزم انگلیس است. تا به اکنون خون ۵۹ انگلیسی به گردن من است. اینها را خود به دستان خویش کشته‌ام. اکنون نیز پولکونیک استوکس نامی وجود دارد که اگر به چنگم افتد لحظه‌ای در ریختن خونس درنگ نمی‌کنم.

این فرد را که استالین این گونه از وی یاد می‌کرد، شخصاً می‌شناختم. با وی در سال ۱۹۱۱ در تهران زمانی که سردبیر روزنامه‌ی "ایران نو" بودم آشنا گشتم. این روزنامه، نخستین روزنامه به سبک مدرن بود که در ایران منتشر شد. در آن زمان سفارت روس به سبب مصاحبه‌ای که با مورگان شوستر آمریکایی که برای اصلاح امور مالی ایران آمده بود کرده و در روزنامه منتشر ساخته بودم خواهان اخراج من شد. به همین دلیل مطبوعات اکثر کشورها پیگیر وضعیتم بودند. از جمله خبرنگار ویژه‌ی نشریه‌ی "سیقل" پاریس که به تهران آمده و گزارش مفصلی در باب "ایران نو" و من تهیه نموده بود. در آن زمان وزیر امور خارجه‌ی ایران مرحوم حسین خان نواب که از دوستان نزدیکم شمرده می‌شد به شرف من مهمانی ترتیب داده بود. در این ضیافت، نخست‌وزیر اکنون ایران و دوست آن زمان سیدحسن تقی زاده، خبرنگار نشریه‌ی "تلمیس" و استوکس، کاردار نظامی سفارت انگلیس نیز دعوت داشتند. استوکس از مخالفین سرسخت حمایت روس‌ها از مرتجعین بود.

بعدها دیگر استوکس را ندیدم. وی مشاور سیاسی ژنرال شاتلوورتون فرمانده نیروهای انگلیس در آذربایجان، پس از پایان جنگ جهانی اول و پیروزی متفقین نیز بود. استوکسی که استالین نام وی را بدین شدت و تنفر یاد می‌کرد همین استوکس بود.

رقابت انگلیس - روس

صحبت به سیاست بلشویکها در قبال دنیای شرق کشیده شده بود. استالین در حال صحبت از این موضوع، به شدت سعی در ایجاد تمایز میان رقابت انگلیس-روس در زمان تزار و در حال حاضر داشت و چنین می‌گفت:

- در آن زمان دو نیروی جنایتکار در مقابل هم ایستاده بودند. اما اکنون . . . زمانی که حدس زدم که می‌خواهد بگوید که در مقابل یک استعمارگر نیرویی آزادیبخش ایستاده است. فرصت اتمام سخنش را نداده و گفتم:
- اکنون، دو آزادیبخش ایستاده اند. فقط خدا ما را از دست این آزادیبخشها حفظ کند، از شر دشمنان، خود، برمی‌آییم.

خاطراتم در باب ایران

صحبت دگرباره در باب ایران بود. من در حال ذکر خاطراتم در باب انقلاب مشروطیت ایران بودم. گفتم:

- تخمیناً در سال ۱۹۱۱ و بعد از تبعید از ایران به استانبول قسمتی از این خاطرات را در آنجا منتشر نموده‌ام. اما برخی نیز هنوز منتشر نگشته است. استالین علاقه‌مند شد و چنین گفت:

- در مسکو منتشر می‌کنیم، برای ما اهمیت فراوانی دارد.
گفتم:

- نوشته‌ها همراهم نیست، در باکو جامانده‌اند.
گفت:

- محمدعلی اکنون به باکو بازگردد و آنها را بیاورد.
گفتم:

- بماند برای بعد، بعد از ساکن شدن در مسکو نیز محمدعلی می‌تواند به باکو برگشته و در صورت لزوم آنها را بیاورد. این طور نیست؟

سلطان محمد فاتح

استالین می‌گفت که در باب موضوعی در حال تحقیق می‌باشد که حزب بلشویک به وی محول کرده است و در زمان فراغت از کارهای انقلاب و دولت مشغول نگارش "پایه های لنینیسم" می‌باشد. از این رو علاقه‌ی وافری به صحبت در باب مسائل ایدئولوژیک و تاریخی داشت.

روزی از من پرسید:

- مامد سالطان کیست؟

- مامد سالطان؟ این نام را کجا دیده اید؟

بهیادش نیامد. بعدها فهمیدم که منظورش از مامد سالطان همان سلطان محمد فاتح می‌باشد. اثری خلاصه در باب سیستم حکومتی سلطان محمد فاتح به قلم پرسوتوف وجود داشت که برای ایدئولوگ دیکتاتوری کمونیسم و از برپاکنندگان این سیستم یعنی ایوان قروزی نگاشته شده بود. ایدئولوگ مشهور سوسیال-دموکرات‌های روس، پولخانوف در کتاب تاریخ روس خود از این اثر اقتباس کرده اما نام آن را مامد سالطان درج کرده بود. مامد سالطانی که استالین خواستار شناختنش بود همین سلطان محمد فاتح بود.

ایوان مدهش یک ایده‌آل است

ایوان مدهش سیمایی نمونه و ریشه دوانیده در جهان‌بینی استالین بود. به نظر وی تنها از طریق ترور بود که می‌شد حکومت کرد و خشونت مؤثرترین سلاح در دستان یک دولت است. در نگاه وی حفظ یکپارچگی نیروهای مرکزگریز تنها با تعلیمات ایوان امکان‌پذیر بود. چراکه به نظر ایوان، نیروی کانونی توسعه‌ی تاریخی مردم نیستند بلکه اقلیت‌های انقلابی می‌باشد که در این راه و برای رسیدن به مقصود با نقشه‌ای مشخص و معین مردم را مجبور به انقلاب می‌کنند. هیچ انقلابی از این قاعده مستثنی نیست. من مخالفت خود با سیستم ترور را ابراز نموده و مثالهایی از انقلاب فرانسه را بیان کردم.

استالین کمی آرام شد و گفت:

- نه، اشتباه می‌کنید، ترور جمعی نقش مهمی در تاریخ دارد. طبیعتاً ما بلشویک‌ها ترور شخصی را قبول نمی‌کنیم. اصلاً فایده‌ای ندارد. اما ترور جمعی را قبول کرده و به مرحله‌ی اجرا درمی‌آوریم. بی‌شک در این امر فایده‌های فراوانی وجود دارد.

سپس چنین ادامه داد:

- طبیعتاً از مرگ یک نفر سود چندانی حاصل نمی‌شود، اما تاثیر مرگ گروهی و جمعی در جامعه بسیار می‌باشد. ما آموزه‌های خویش را بصورت گروهی تعلیم می‌دهیم، اما اگر گروهی نیز سعی در سرپیچی و ناهماهنگی با آنها داشته باشند به گونه‌ای گروهی مجازات خواهند شد.

نفرت از مفهوم دموکراسی

استالین در اثبات عدم اقبال توده‌ی مردم از طریق منطق و استدلال به ذکر خاطره- ای از مناظرات خویش در تفلیس با منشویکی بنام خومریکی پرداخت و گفت:

- من از سوی کمیته‌ی مرکزی حزب کارگری سوسیال-دموکرات روسیه که ریاست آن را لنین بر عهده داشت فرستاده شده بودم. خومریکی هم مسئول کمیته‌ی تفلیس حزب سوسیال-دموکرات بود. در برابر اعضا و مسئولین تشکیلات محلی تفلیس که اکثریتشان را کارگران تشکیل می‌دادند به بیان نظرات خویش پرداختیم. مناظراتمان یک هفته به طول انجامید. سرانجام باید کمیته‌ی محلی تفلیس به تصمیم واحدی می- رسیدند. از این رو نظرات من و خومریکی به رایگذارده شد. قبل از جلسه‌ی شورا اعضای حاضر خواهان خارج شدن من و خومریکی از جلسه شدند. پس از مدتی دوباره جلسه آغاز گشت و من و خومریکی را به داخل فراخوانده چنین گفتند:

- رفیق خومریکی را خیلی دوست داریم، سالهاست با او همکاری کرده و بر ما رهبری می‌کند. رفیق کوبا(استالین) نیز فرستاده‌ی کمیته‌ی مرکزی است و او را نیز بسیار دوست داریم. با رفقا صحبت کرده، بدین نتیجه رسیدیم که شما دو تن دگرباره در جلسه‌ای خصوصی به مذاکره پرداخته و به راه حل مشترکی که نظر هر دویتان را دربرداشته باشد برسید. ما نیز تابع آن نظر هستیم. رو به خومریکی کرده و گفتیم:

- این هم دموکراسی تو!

در باب نفرت استالین از دموکراسی و علاقه‌ی وافر وی به دیکتاتوری اقلیت انقلابی مثال دیگری را می‌آورم.

در اوایل انقلاب روسیه ایده‌آلیزه کردن صفت پرولتاریا مد روز بود. بر پرولتاریا ظلم روا نیست، پرولتاریا هرچه کند باید بدان تحمل داشت، اگر پرولتاریا اعتصاب کرد نباید وی را به زور به کار واداشت و سخنانی این چنین از سوی سوسیالیست‌ها به صورتی گسترده تبلیغ می‌شد. حتی استالین در نخستین دیدارمان بر این مهم تاکید کرده و

لفظ طبقه‌ی برگزیده را برای پرولتاریا به کار برده بود. روزی در اثنای مبارزه علیه سفیدها، کارگران ساحلی بندر وولگا از خالی کردن یک کشتی باربری امتناع کرده بودند. فوراً استالین ۲۰ نفر از نخستین اعتصاب‌کنندگان را انتخاب و به گلوله بسته بود. بدین ترتیب سایر کارگران ترسیده بار کشتی را خالی کرده بودند. استالین این خاطره‌ی خویش را با سربلندی و افتخاری هرچه تمام نقل می‌کرد.

خلق اگر ببیند انقلاب می‌شود

در حال خوردن غذا در سالن واگن بودیم که قطار در ایستگاهی شلوغ برای مدتی توقف کرد. استالین خطاب به محمدعلی گفت:

- پرده‌ها را پایین بیاور

محمد علی پرسید:

- رفیق استالین، چرا؟

گفت:

- بیرونی‌ها سفره‌مان را نبینند

محمدعلی:

- اگر ببینند چه می‌شود؟

استالین گفت:

- گوش کن، مردمی که در رنج و محرومیت هستند اگر سفره‌ی رنگارنگ ما را

ببینند انقلاب می‌شود. مگر نمی‌دانی؟

نفرتی عمیق از تروتسکی

استالین هنگام بحث در باب موضوعاتی گوناگون چون جنگ داخلی موجود، کشمکشها میان انقلابیون، مناقشات منشویک‌ها و بلشویک‌ها و اشخاص تاثیرگذار در انقلاب از لنین با احترامی فراوان یاد می‌کرد و همواره بر روس بودن او تاکید داشت، اما در قبال تروتسکی که نام وی آن روزها همردیف نام لنین بر سر زبانها بود چنین می‌گفت:

- وی به دلیل یهودی بودن هرگز نخواهد توانست بر مسند قدرت تکیه زند. چراکه خلق دقت فراوانی در باب ریاست دولت دارد و به اصالت و نجابت شخص رهبر اهمیت ویژه‌ای قائل است.

در این میان از استالین پرسیدم که چرا لنین تاکید فراوانی در آوردن پسوند اولیانوف به همراه نام خود یعنی لنین دارد؟ (البته مشخص می باشد که این عمل لنین جهت تاکید بر روس بودن خود بود.)

کمی فکر کرد و گفت:

- سبب این امر را نمی دانم.

لنین در نگاه استالین معلمی بزرگ و رهبری فرزانه بود و در قبال تمام اوامر وی هر چقدر هم سخت و دشوار بود با اشتیاقی تمام سر تعظیم فرود می آورد. روزی هنگامی که جبهه‌ی ساریسین (بعدها استالینگراد) با مشکل مواجه گشته بود، تلگرامی از لنین به استالین می آید. لنین در آن تلگرام چنین گفته بود:

- به هر بهایی که تمام شود ساریسین را باید حفظ کنی.

استالین تلگرام را چنین پاسخ داد:

- دستم نمی لرزد!

بعد هرکه را که ضعف از خود نشان می داد فوراً گلوله باران کرد و بدین صورت ساریسین را حفظ نمود. اما از تروتسکی با لفظ منشویک سابق و به تحقیر یاد می کرد. به نظر استالین تروتسکی فردی طمطراق پرست، خودخواه، غیرصمیمی، بی ارزش، دروغگو و پهلوان پنبه‌ای بیش نبود که در لحظات آخر و پس از مدتها هواداری از منشویک‌ها با شنیدن مارش پیروزی به لنین ملحق شده بود. به نظر استالین تنها علت شکست ارتش سرخ در ورشو در سال ۱۹۱۹ بازی درآوردن‌های تروتسکی بود.

از سخنان و انتقادهای تحقیرآمیز استالین در باب تروتسکی بوی آشکاری از آنتی سمیتیزم می آمد. روزی هنگامی که قطار در یکی از ایستگاهها توقف کرده بود، استالین از بیرون آمد و با حالتی معماگونه خطاب به من گفت:

- رفیق رسولزاده، شما پرولتاریای قاشقار می شناسید؟

پاسخ دادم:

- آنجا پرولتاریا چه می کند؟

گفت:

- آها . . . فردی آمد و خود را نماینده‌ی پرولتاریای قاشقار معرفی کرد. گفتم از وجود چنین پرولتاریایی آگاه نیستم و ردش کردم.

احساسش در قبال اروپایی‌ها

استالین نقش چیچر در سیاست خارجی را چندان جدی نمی‌گرفت و می‌گفت:
- اروپایی‌های روباه دیپلماتهای ساده‌ی ما را می‌فریبند.
استالین که به جز زبانهای روسی و گرجی زبان دیگری بلد نبود و تنها یک بار و آن هم برای دیدن لنین راهی اروپا گشته و در آن جا نیز بسیار افسرده شده بود، در باب تمدن اروپایی چونان اسلاویانوف‌ها می‌اندیشید و می‌گفت:
- تمدن اروپایی رو به اضمحلال است. تمدن اصیل و سالم را کمونیست‌های روس به ارمغان خواهند آورد. از اینجا نوری روشنایی‌بخش تمام دنیا را فرا خواهد گرفت.
امروز سخنان رایج روس‌ها در باب برتری تمدن روس را از سخنان آن زمان استالین می‌شد حدس زد. در نظر استالین روس ملتی غنی و سرشار از مدنیت بود. کاپیتالیست‌های اروپایی پیشرفت خویش را یا بسان انگلیس و فرانسه با استعمارگری و یا بسان آلمان با به حراج گذاشتن فرانسه‌ی مغلوب تامین کرده بودند. برای روسیه‌ای که از لحاظ صنعتی بسیار عقب‌مانده‌تر از این کشورها به حساب می‌آمد، چاره‌ای جز استعمار داخلی وجود نداشت. نقشه‌ی پنج‌گانه‌ی لنین نیز در گام نخست، عظمی جدی در صنعتی کردن سریع روسیه، سیاستی مبتنی بر تسریع توسعه‌ی صنعتی و جبران قرن‌ها عقب‌ماندگی اقتصادی بود. بدین منظور انقلاب کمونیستی روسیه به حمایت از مبارزات استقلال-طلبانه‌ی ملل مستعمره و نیمه‌مستعمره در برابر کاپیتالیست‌های اروپایی پرداخت تا فرصت رهبری بر ایشان را به دست آورد.

مسئله‌ی ملل

یکی از مسائلی که استالین با حرارت از آن یاد می‌کرد، مسئله‌ی ملل بود. آیا کمیساریای ملل شدن استالینی که در حزب بلشویک متخصص این مسئله و نظریه-پرداز آن بود، امری تصادفی به شمار می‌رفت؟...

استالین که به شدت تاکتیک منشویک‌ها در قبال مسئله‌ی ملل را رد می‌کرد به نقد سیستم پیشنهادی منشویک مشهور "اوتتو باورین" در باب "خودمختاری فرهنگی" در برابر "خودمختاری ارضی" پرداخت و گفت:

- قطعاً خودمختاری فرهنگی به تنهایی کفایت نمی‌کند، قبل از هرچیز ملت‌ها باید توان و اختیار اداره‌ی خویش را در محدوده‌ی معینی دارا باشند. از این رو برای پاسخ به خواسته‌های ملل غیرروس داخل در روسیه خودمختاری فرهنگی به تنهایی کفایت نمی‌کند و باید خودمختاری ارضی نیز وجود داشته باشد. اطلاعیه منتشره از سوی حکومت کمونیستی شوروی در این باب را نیز دلیلی بر سخنان خویش آورد.

دربرابر این سخنان استالین چنین پاسخ داد:

- این نظر و پرینسیپ تنها در چارچوب اطلاعیه‌ی منتشره محصور مانده است و در عمل هیچ اقدامی برای فعلیت بخشیدن بدان صورت نمی‌گیرد. اشغال آذربایجان از سوی ارتش سرخ و الحاق آن به شوروی مثالی عینی بر این مدعاست.

استالین:

- در اصل، حق تعیین سرنوشتی که به تمجید از آن می‌پردازیم، حق مطلق نمی‌باشد، بلکه حقی تابع منافع انقلاب کارگری است.
گفتم:

- در این صورت، احتمال و امکان دارد که کاملترین پرینسیپ و نظریات نیز در ساحت عمل به نتایجی کاملاً مخالف با اهداف خویش منتهی شوند.

این صحبت‌مان با استالین مرا یاد مباحثاتمان در ماه می ۱۹۱۷ در گردهمایی مسلمانان روسیه در مسکو انداخت. در آن جا من از نظریه‌ی تقسیم روسیه به جمهوریهای خودمختار ارضی دفاع می‌کردم و آقای احمد سالکوف به دفاع از اعطای خودمختاری فرهنگی به صورت محدود شده و تحت نظر حکومت دموکرات و مرکزی روسیه می‌پرداخت. اما در نهایت اکثریت شرکت‌کنندگان در گردهمایی به لایحه‌ی خودمختاری ارضی پیشنهادی من که از تز استقلالیت‌مان نشات می‌گرفت رای مثبت دادند. هنگام صحبت از احمد سالکوف، استالین چنین گفت:

- مقصودتان سالکوف منشویک نیست؟ ما در آن زمانها مشغول مقدمات انقلاب

بودیم.

حادثه‌های معماگونه

سفرمان مصادف با روزهای روابط سرد میان شوروی و ترکیه بود. هیئتی از ترکیه‌ی کمالیست به مسکو فرستاده شده بود. در زمان حضور هیئت در مسکو امضای معاهده-نامه‌ای یک طرفه از سوی بکیرسام بعنوان وزیر امور خارجه‌ی ترکیه در فرانسه سبب رنجش کمونیست‌ها گشته بود. از این رو روند فرستادن تجهیزات نظامی به ترکیه متوقف شده بود. در گرماگرم مکاتبات میان آنکارا و مسکو تمامی تلگرافهای مکاتبه شده برای نظرخواهی نزد استالین فرستاده می‌شد. برزوناوسکی هنگام نشان دادن این تلگرافها به استالین تعجیل در پاسخ را هماره گوشزد می‌کرد و استالین چنین می‌گفت:

-ضری ندارد، منتظر می‌ماند.

روزی در اثنای مکاتبه‌ی این تلگرافها رئیس واگن، داویدوف نزد ما آمد و چنین گفت:

-رفیق استالین می‌خواهد شما را به واگن دیگری منتقل نماید، لطفا حاضر شوید.

در پاسخ پرشمان در باب ضرورت این امر، داویدوف اظهار بی‌اطلاعی کرد. در هر صورت این امر نشانه‌ی خوبی نبود. با ناراحتی وسایلمان را جمع کرده و در وضعیتی آماده برای تغییر جایمان منتظر ماندیم. این خبر هنگام ظهر به ما رسیده بود. اما تا شب خبری نشد. شب را با ناراحتی سپری کردیم. صبح شد. داویدوف چندین بار آمد و رفت ولی چیزی نگفت. با خودمان گفتیم که خطر رفع شد اما علت این امر را متوجه نمی‌شدیم و مناسب هم نمی‌دیدیم که از برزوناوسکی یا استالین بپرسیم. نهایتاً اندیشیدن در این باب را رها کرده و سعی کردیم که سر خود را گرم کنیم. ترجیحاً به تمیز کردن کوپه از حشراتی که مایه‌ی ناراحتیمان می‌شد پرداختیم. بعدها از علت حادثه آگاه شدیم. چنان که در صفحات بعد اشاره می‌شود، روزی در مسکو داویدوف که با وی زیر یک سقف زندگی می‌کردیم چنین گفت:

-هنگام سفر می‌خواستیم شما را به کوپه‌ای دیگر منتقل کنیم، اما بعد منصرف گشتیم. علتش را می‌دانید؟

چنین توضیح داد:

-روزی برزوناوسکی آمد و به استالین گفت:

-در باب حوادث ترکیه تلگرافها یکی پس از دیگری ردوبدل می‌شود، رسولزاده هم در واگن دفترخانه است، این امر سبب از میان رفتن وجهه‌ی محرمانه بودن مکاتبات می‌گردد.

-از این رو استالین به من دستور جابه‌جایی شما را داده بود. اما بعداً پرسید:

-رسولزاده و دوستانش چگونه رفتار می‌کنند؟

گفتم:

- انسانهایی آرام و ساکت هستند، غذایشان را خورده به کوپه‌شان می‌روند و کاری به امور دیگر ندارند. از این رو استالین گفت:

-من آنها را خوب می‌شناسم، راحتشان بگذار سرجایشان بمانند.

دو سال در مسکو

پانزده روز بود که باکو را ترک گفته بودیم. اکنون در نزدیکیهای مسکو بودیم. در فکر اسکان بوده و مجهولات بسیاری مقابلمان قرار داشت. استالین تا زمان پیدا کردن مکانی مناسب ماندنمان در واگن را مناسب دید. از این رو آشپز را نیز به همراه ما نگه داشتند. با مانوری واگن محل اسکانمان را از ریل خارج کرده و به راهی فرعی منتقل نمودند. سپس واگن و ما را به یکی از تعمیرگاهها منتقل کرده و شب را آن جا سپری کردیم. صبح زود ضربات چکش ما را از خواب بیدار کرد. گویا واگن را تعمیر می‌کردند. سه روز در این شرایط زندگی کردیم. روز چهارم برزوناوسکی داویدوف را فرستاده و ما را به خانه‌ی خویش دعوت کرد. در این منزل که داویدوف نیز در آن ساکن بود، اتاقی را به ما اختصاص دادند. این امر کاری به سبک استالین بود، با مهمان کردنمان در منزل دفتردارش هم احترام خویش را نشان داده بود و هم تمامی حرکاتمان را زیر نظر داشت. زندان تحت نظر نیز همین می‌باشد.

مسکوی زمان کمونیسم نظامی

بعد از مشخص گشتن اقامتگاهمان و انجام امور ضروری اسکان، برگه‌ای با عنوان دفتر کارگری به ما دادند. با این برگه می‌توانستیم از یکی از غذاخوریهای عمومی سوپ تهیه نماییم. سوپ این غذاخوری عمومی چندان تفاوتی با سوپی که در زندان اوسوبی اوتدل به خوردمان می‌دادند نداشت و همانند آن، چیزی شبیه آب گل‌آلود بود. برای

گرفتن این آب گل‌آلود هر روز ظهر در صف درازی منتظر مانده و بعد از گرفتن قاشق و بشقاب، آشپز حاضر در سر دیگ یک ملاغه از سوپ را در بشقابمان می‌ریخت. برای وعده‌های دیگر نیز یا از بازار سیاه و یا از مراکز ارزاق اقدام به تهیه‌ی مواد غذایی مورد نیاز می‌کردیم.

مسکو را برای بار اول در ماه می ۱۹۱۷ دیده بودم. این بار، بار دوم بود که در مسکو بودم. در بار اول برای شرکت در گردهمایی مسلمانان قفقاز که نقش مهمی در تاریخ معاصر مسلمانان و ترک‌های قفقاز روسیه داشت راهی مسکو گشته بودم و به سبب مذاکرات پی‌درپی و کمبود وقت فرصت گردش در آن را نیافته بودم. اما اکنون زمان بسیار بود و ماندنم در مسکو را به صلاح دیده بودند. اکنون در پایتخت تزارهایی که به نیایش در کلیسای ارتدوکس ناثل می‌شدند، رهبران انقلاب کمونیسمی که هر گونه دین و معبد را انکار می‌کردند حکم می‌راند. در هر گوشه‌ی شهر آن چه که ابتدا به چشم می‌خورد عکس این رهبران انقلاب بود. در میان این عکسها، عکسهای لنین و تروتسکی بیش از همه به چشم می‌خورد. در نشریات نیز اکثر مطالب، مقالات و خطابه‌ها به ملت، متعلق به این دو شخص بود. پس از اینها نام و عکس زینوویف، کامیف، چیچرین، رادک، تومسکی، لوناچارسکی، ای اوففه و فرونزه بیش از همه در منظر عموم بود. اما کسی که نامش هنوز بر سر زبانها نبود و عکسی نیز از وی یافت نمی‌شد، استالین بود. هنوز مردم سردفتری حزب بلشویک، بازرسی کارگر-روستایی را نمی‌شناختند و کسی از وجود کمیساریای ملل اطلاعی نداشت. اما این سه مؤسسه که هنوز در اوایل انقلاب اهمیت چندانی نداشت با الگوبرداری از تعالیم ایوان مهمترین نقش را در حذف سایر انقلابیون به رهبری استالین بازی کردند. استالینی که در اواخر عمر خود با مشاهده‌ی حضور تعالیمش در زندگانی مردم ذوق فراوانی گرفت، در آن روزها در سایه بودن را برای به دست‌گیری حکومت پس از لنین ضروری به حساب می‌آورد.

روزی در کوچه‌های مسکو قدم می‌زدم که به آشنایی قدیمی برخوردم. این فرد کارگر روشنفکری بنام پتربورژتس بود که در سال ۱۹۰۴ در باکو با وی آشنا شده بودم. وی سوسیال-دموکراتی عضو فراکسیون بلشویک در باکو بود و در میان کارگران باکو به سبب خیرخواه و فداکار بودن نفوذ زیادی داشت. پتربورژتس از دیدنم بسیار خوشحال شد. فوراً ما را به خانه‌ی خویش برده و به چایی مهمانمان کرد. از دستگیریم در باکو و بازجویی‌ام از سوی هیئتی به ریاست پانکراتوف به تفصیل خبر داشت. این تفصیلات را از

فردی عضو همان هیئت که به مسکو آمده بود شنیده بود. بنا به گفته‌های همان شخص، هیئت بازجویی طی گزارشی به مسکو خواستار اعدام من شده بودند، فقط طی تلگرافی از مسکو با مضمون "تا زمان آمدن رفیق استالین صبر کنید" دست نگه داشته بودند.

سپس پتربوژتس به تحلیل وضعیت ایجاد شده پس از انقلاب پرداخت. بنا به گفته‌های وی، لنین برای آگاه شدن از وضعیت انقلاب و مردم به غیر از هیئت مؤسس حزب از دوستان مورد اعتماد و قدیمی خویش بهره می‌جست. پتربوژتس نیز در این میان بسان چشمان لنین بود که وظیفه‌ی مشاهده‌ی وقایع و اطلاع آن به لنین را بر عهده داشتند. بنا به گفته‌ی خود پتربوژتس وی دائماً لزوم تغییر صورت نظامی رژیم کمونیستی را به لنین گوشزد می‌کرد و می‌گفت:

- فردی برآمده و خطاب به اعتصاب‌کنندگان می‌گوید، شما را به وضعیت قبل از انقلاب بازمی‌گردانیم به شرطی که دست از اعتصاب بردارید. مردم نیز این سخن وی را احترامی بزرگ می‌شمردند. این احوال حاکم شده بر ملت بود. این سخنان را به لنین می‌رساندم. سپس پتربوژتس در قبال این اتفاقات ناامید شده و در پاسخ جوانانی که می‌پرسیدند چه باید کرد؟ می‌گفت:

- پلخانوف باید بازگردد.

پتربوژتس از احوال اولیه‌ی انقلاب در باکو خبر داشت از این رو از اتفاقات اخیر روی داده در آن را جویا شد و ما نیز به تفصیل به وی پاسخ دادیم. تا این که سر صحبت در باب استالین باز شد. پتربوژتس گفت:

- انقلابی‌ای خوش نیت نیست. برای او ایده‌آل چندان اهمیتی ندارد و قدرت در مرتبه‌ی نخست است. او بیشتر علاقه به استناد به تروریستهای قهرمان‌نما دارد تا سوسیالیست‌های ایده‌آلیست. افرادی همچون وی انقلاب بلشویکی را منحرف کرده‌اند. خواهید دید، وی بلایی عظیم بر سر طبقه‌ی کارگر خواهد شد. شما نمی‌دانید که چه فرد جاه‌پرست، قدرت‌خواه و ترسناکی است. به همین دلیل است که اطرافش را در قفقاز افراد خشونت‌گرا پر کرده بودند. از نظر استالین هر کس که کارکردن با بمب را بلد نبود انقلابی به شمار نمی‌رفت.

وقتی ما به عدم علاقه‌ی استالین به شهرت و تواضع در زندگی‌اش اشاره کردیم و دلیل آن را نبود عکسی از وی در میدانهای مختلف شهر بیان نمودیم، دستش را بر سرش گذاشت و گفت:

- آه؟.. بخاطر آنکه صورتش هم زشت است.

ذوق حاصل از یک جفت کفش

در پاییز به مسکو آمده بودیم و برای زمستان تدارک مناسب را ندیده بودیم. از هنگام سرگردانی در کوههای آذربایجان کفش ماندی نازک به نام چوشت به پا داشتیم و می‌شد گفت پاهایم لخت بودند. روزها سپری می‌شد و هوا رو به سردی می‌گذارد. روزهای سرد مسکو نزدیک بود. در روزهای حکمرانی نظامی کمونیسم یافتن یک جفت کفش نیز غیرممکن بود. برای یک جفت کفش مراجعت کرده و خواهش و تمنا کردن لحظه‌ای نیز به ذهنم خطور نمی‌کرد. به جای تن دادن به چنین ذلتی منتظر مانده و در شرایط پیش آمده کارهای مناسب را انجام می‌دادم. مؤسسه‌ای مدنی بنام "موزه‌ی رومیانسو" در محله‌ی محل اسکانمان واقع بود. در این موزه کتابخانه‌ای وجود داشت. قرار بر رفتن به این کتابخانه گرفتم و به تحقیق در باب تاریخ آذربایجان و موضوعات دیگر پرداختم.

زمستان با برف سنگین و هوای سردش آمد. با چوشت (کفش تابستانی) رفتن به کتابخانه روزبه‌روز مشکل می‌شد. ابتدا برای حل این مشکل از جورابی پشمی استفاده کردم. اما بعد خانم برزوناوسکی چکمه ماندی بنام "والینکا" در اختیارم گذاشت که تا مدتی به پا داشتیم. اما با آب شدن برفها دیگر امکان پوشیدن والینکا نیز وجود نداشت. دوباره به چوشت و جوراب پشمی خویش پناه بردم، اما هر روز پس از بازگشت از کتابخانه و تحقیق، خشک کردن این جوراب‌ها لازم بود.

به هر بهایی که تمام شود، دیگر تهیه‌ی یک جفت کفش ضروری بود. مقداری پول به همراه داشتیم، شاید با آن می‌شد یک جفت کفش خرید. اما کفش را کجا باید پیدا می‌کردم؟ کفش وجود نداشت. در این میان خبری مبنی بر فرستاده شدن یک کشتی کفش از سوی کارگران آمریکایی برای کارگران روسی منتشر شد. چند روز بعد، از فروش این کفشها در بازار "سوخارووکا" آگاه شدیم. با محمدعلی به امید خرید یک جفت از این کفشها راهی بازار شدیم اما پولمان کفایت نکرد. مجبور به علاوه کردن مقداری اشیای قیمتی خود بودیم. در مسکوی آن زمان، نمک، نخ و سوزن اشیای قیمتی محسوب می‌شد. مقداری از این اشیای قیمتی را همراه داشتیم. نهایتاً با اضافه کردن این

اشیا قیمتی به پولمان توانستیم یک جفت کفش بخریم. در نهایت شادمانی به خانه برمی‌گشتیم که صدای محمدعلی را که کمی عقب تر از من حرکت می‌کرد شنیدم:
- اینجا را نگاه کن، طوری راه می‌رویم گویی کودک‌کی عیدی گرفته است.

قطار خصوصی محمدعلی

هشتمین گردهمایی حزب کمونیست در مسکو در آستانه‌ی برگزاری بود. بدین سبب از هرگوشه‌ی روسیه نمایندگانی به مرکز حکومت آمده بودند. از قفقاز هم مشهورترین رهبران کمونیست آمده بودند. در این میان قیام کرونشات آغاز گشته و تاثیر فراوانی در جای‌جای کشور به جای گذاشته بود. اگرچه این عصیان در مدت کوتاهی سرکوب گشت اما لنین با درس‌گیری از آن تاکتیک اقتصادی "نپ" را جایگزین تاکتیک کمونیسم نظامی کرد. نیاز به دانستن تاثیر این حادثه در آذربایجان که سرآغاز دوره‌ای جدید در تاریخ شوروی کمونیست گشته بود داشتیم. بدین سبب برای اتخاذ تصمیمات مناسب و ترسیم نقشه‌ی راهی صحیح جمع‌آوری اطلاعات بیشتر ضروری بود.
به محمدعلی گفتم:

-یادت هست که در زمان دیدار با استالین در باب خاطرات انقلاب ایران صحبت کردیم و او از تو خواست که سریعاً به باکو برگشته آنها را برای منتشر شدن به مسکو بیاوری. من کار را به زمان دیگری موکول کردم. اکنون زمان مناسب فرارسیده است. این روزها نمایندگان کنگره به باکو بازمی‌گردند. اگر راهی پیدا کنیم که تو را همراه ایشان راهی باکو سازیم، بد نمی‌شود. از وضعیت و اوضاع حاکم بر آنجا آگاه می‌شویم.

مسئله‌ی رفتن محمدعلی به باکو برای آوردن خاطرات انقلاب ایران را با برزوناوسکی در میان گذاشتیم. او نیز علاقه‌مند گشته و بی‌توجه به تعطیلی روز یکشنبه، فوراً با تلفن استالین را در جریان امور گذارد. استالین نیز فوآدستور داد که محمدعلی راهی شود. چون مدتی بعد، نمایندگان راهی خواهند شد، برزوناوسکی سریعاً به تکمیل مدارک و آماده کردن برگه‌های لازم برای حرکت پرداختند و پس از تکمیلشان با اتومبیل کمیساریا راهی ایستگاه قطار شدند. دیر کرده بودیم. قطارحامل نمایندگان ده دقیقه قبل حرکت کرده بود. برزوناوسکی در نهایت غم و اندوه خطاب به رئیس ایستگاه چنین گفت:

- اکنون چه می‌شود؟ رفیق استالین دستور داده بود که محمدعلی با این قطار راهی شود.

رئیس ایستگاه:

- رفیق آزرده خاطر نگردید. هنوز که دیر نیست، چاره‌ای دارد. قطار در ایستگاه دوم برای آبیگری نیم ساعت توقف خواهد کرد. با لوکوموتیوی خصوصی، یک واگن را اکنون راهی می‌سازیم. رفیق می‌تواند با آن برود و به قطار نمایندگان برسد.

برزوناوسکی:

- آفرین، رفیق رئیس...!

گفت و نفس عمیقی کشید.

ده دقیقه بعد قطار خصوصی محمدعلی به حرکت درآمد و به دنبالش تلگرافی مبنی بر منتظر ماندن قطار نمایندگان فرستاده شد. نمایندگان کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست و رهبران بلشویکی چون اورجونیکیدزه، دکتر نریمان نریمانوف، قورخمازوف، ت. میکائیلیان و . . . باید منتظر قطار خصوصی محمدعلی مساوات‌گرا می‌ماندند. چرا که باید فرمان استالین اجرا می‌شد...!

محمد علی رفت و پس از مدتی ماندن در باکو و آگاه شدن از امور و جمع آوری اطلاعات بازگشت، اما موضوع اصلی رفتنش که همان آوردن خاطرات انقلاب ایران بود را نیافته و نتوانسته بود بیاورد. در اصل هم تا ما یادآوری نمی‌کردیم کسی هم پیگیر آن نبود.

عباسقلی از "بوتیرکا" آزاد می‌شود

از شعبه‌ی مرکزی حزب کمونیست با برزوناوسکی تماس گرفته و گفتند که دوست رسولزاده عباسقلی کاظم‌زاده دنبال وی می‌گردد. فوراً رفتیم و دوستان را نزد خود آوردیم. اکنون هر سه‌مان، من، محمدعلی و عباسقلی در یک اتاق زندگی می‌کردیم. بنا به قول استالین قرار بود عباسقلی نیز همراه من راهی مسکو شود. اما در لحظات آخر منصرف شده بودند. کمونیست‌های محلی از وی نفرتی عمیق داشتند. در زمان مبارزات ایدئولوژیک تنها فردی که هم‌راه آنها را شکست می‌داد عباسقلی بود، از این رو سعی در آزار و رنجاندن وی به طرق گوناگون داشتند. ابتدا عباسقلی را به زندان مخصوص جنایتکاران در مسکو فرستاده بودند، سپس وی را زندان به زندان تبعید کرده نهایت

روانه‌ی زندان مشهور بوتیرکا در میدان لویانکای مسکو کرده بودند. پس از پایان مدت حبس او را آزاد کرده و به کوچه انداخته بودند.

باید برای عباسقلی کاری دست و پا می‌کردیم. به همین سبب دگربار با راهنمایی برزوناوسکی نزد استالین رفتیم. در آن زمان وی دبیر کمیسارییای ملل بود. در دفتر ناظر کمیسارییای ملل با وی دیدار کردیم. وی نیز عباسقلی را مامور تجهیزات ساختمان جدید و در حال ساخت کمیسارییا نمود و به برزوناوسکی جهت فراهم نمودن مقدمات کار امر نمود.

آیا می‌توانم به ترکیه بروم؟

در اثنای دیدار با استالین در باب خواست عباسقلی، استالین چنین گفت:

- روزگار چگونه می‌گذرد؟ به چه می‌اندیشید؟ چه می‌کنید؟
گفتم:

- با مشغول شدن به کارهای روزمره و جزئی گذران زندگی می‌کنیم.
گفت:

- زندگی نیز عبارت از همین امور جزئی است، در هر حال نگاه به آینده‌ای نیز دارید.
گفتم:

- تا زمانی که در مسکو هستم از نگره به آینده خبری نیست.
گفت:

- شاید به ترکیه بروید؟

کمی تأمل کرده و گفتم:

- بلی، با ترکیه اکنون در تفاهم کامل هستید، از این رو شاید برای رفتنم به ترکیه مانعی وجود نداشته باشد. اگر اجازه دهید از این فرصت با ممنونیتیکامل استفاده می‌کنم، چه می‌گویید؟

استالین فوراً بلند شد و در حالی که دست به سبیل‌هایش می‌کشید در اتاق شروع به راه رفتن کرد و گفت:

- از این تصمیم منصرف شوید.

گفتم:

- تصمیمی در میان نبود، این فکر را هم اکنون خود شما به من تلقین کردید.

گفت:

- در این صورت هم، تصور کنید که نگفته‌ام.

مسئله روشن بود. زمانی که شوروی به اندیشه‌های مخالف انعطاف نشان داد و استالین درخواست ورینچنکوویا از سران مخالف در اکراین را مبنی بر مهاجرت به خارج پذیرفت، وی پس از خروج از کشور به بدگویی از سران رژیم کمونیستی پرداخت. حال آن که قول بر قبول سیاست کمونیست‌ها در باب اکراین را داده بود. استالین نمی‌خواست دگرباره تن به چنین احتمالی دهد و حادثه‌ای شبیه آن را تجربه نماید.

بوسیله‌ی عباسقلی دو اتاق بعنوان منزل در اداره‌ی کمیساریای ملل واقع در بلوار یرچیستکی به ما اختصاص داده شد. در این میان از سوی عصمتی مدیر مرکز مطالعاتی‌زبانهای شرق که از آشنایان و روشنفکران تاتار بود به عنوان معلم زبانهای فارسی و روسی در این مرکز مطالعاتی تعیین شدم. در مدت کمی با شرق‌شناسان این مؤسسه ارتباطی نزدیک پیدا کردم. روزی یکی از این شرق‌شناسان که در خواندن متون ادبی به وی کمک کرده بودم، چنین گفت:

- بدون اینکه از شما بپرسم، کاری انجام داده‌ام، برای شما یارانه‌ی آکادمیکی تامین کرده‌ام.

برای کل مرکز مطالعاتی دو یارانه‌ی تامین ارزاق اساتید وجود داشت. در هیئتی که یارانه‌ها را اختصاص می‌دادند، دوست پروفسورم از اعضای بانفوذ بود. در مرکز مطالعاتی ما برای این دو یارانه، ده نفر نامزد بودند، دوستم موفق به اختصاص یکی از این یارانه‌ها برای من شده بود. در زمانی که انقلاب کمونیستی هر گوشه‌ی کشور را به قحطی کشانده بود، تهیه‌ی یارانه‌ی ارزاق که شامل آرد سفید، شکر، قهوه، گوشت، روغن، نان و... بود حقیقتاً محبتی شایان تقدیر و نشانه‌ای بر دوستی حقیقی بود. منزل جدید و مشغله‌های آن برای زندگانی در تبعیدمان شادی نو بخشیده بود. در نتیجه‌ی اجرای سیاست جدید "نپ" و افزایش رفت‌وآمد میان شهرها ارتباطات در کشور راحتتر گشته بود. از این رو، هم از نظر مادی و هم معنوی می‌توانستیم نفسی راحت بکشیم.

ریاست جمعیت شرق‌شناس‌ها

روزی سردفتر کمیساریای ملل، برایدو مرا به کمیساریا دعوت نمود. در موعد مقرر در اتاق استالین یکدیگر را ملاقات نمودیم. گویا کمیساریای ملل برای آشنایی بیشتر با

ملل شرق تصمیم به ایجاد جمعیتی علمی و تحقیقاتی گرفته بود. من را نیز به عنوان رئیس این جمعیت که شامل بر شرق‌شناسان مشهور و افراد با نفوذ در میان ملل ساکن در روسیه بود گمارده بودند. از تکلیفشان تشکر نموده و امتناع خویش را از قبول این سمت ابراز نمودم. برآیدو گفت:

- به چه علت؟

گفتم:

- اگرچه به دلیل مبارزاتمان، مطالعاتی داشته‌ام، اما به دلیل شناخت خویش، خود را در جایگاهی نمی‌بینم که بر مؤسسه‌ای علمی که شرق‌شناسان مشهور در آن اشتراک دارند ریاست نمایم.

برآیدو اصرار کرد و گفت:

- این، توافقی بیهوده است.

گفتم:

- نه، حقیقت است، تکلیف شما الطفاتی اغراق‌گونه است.

برآیدو دوباره اصرار کرد و تلاش نمود که علامه بودن من را به من ثابت کند و من نیز تلاش در اثبات علامه نبودنم کردم. تا اینکه قویترین سلاحش را به کار گرفت و گفت:

- رفیق استالین، شخصاً این درخواست را از شما دارند.

من هم گفتم:

- از رفیق استالین تشکر کنید و عذر مرا از قبول این سمت بدیشان برسانید.

برآیدو باز اصرار کرد و نفوذ استالین را گوشزد نمود. دیدم که مسئله شکلی جدی به خود می‌گیرد. تاکتیکم را عوض کرده گفتم:

- من بی ادبی ریاست بر مؤسسه‌ای که شرق‌شناسان مشهور جهان در آن اشتراک دارند را به گردن نمی‌گیرم ولی قبول می‌کنم که مانند عضوی عادی در آن اشتراک داشته باشم.

برآیدو خوشحال از این به راه آمدنم با چهره‌ای خندان گفت:

- بسیار خوب، عضو شوید.

گفتم:

- اما عضو شدنم شرطی دارد.

- شرطان چیست؟

- باید یک بار با دقت به مطالعه‌ی نظامنامه‌ی مؤسسه بپردازم.

- چه نیازی به مطالعه‌ی نظامنامه‌ی مؤسسه دارید؟

گفتم:

- مطالعه‌ی نظامنامه‌ی مؤسسه‌ای که می‌خواهید در آن عضو شوید برای هر فردی

کاری بس نرمال است.

گفت:

- تنها یک نسخه از نظامنامه را داریم.

گفتم:

- برای کمیساریایی بدین هیئت، یقیناً تکثیر آن کار دشواری نیست.

بسیار خوب گفت و جدا شدیم.

چند روز بعد نظامنامه به دستم رسید، آن را مطالعه کردم. در یکی از بندها به

ضرورت تعلق ۵۱ درصد اعضا به حزب بلشویک اشاره شده بود. نفسی راحت کشیدم و

تصمیم نهایی خویش را برای برآیدو بیان کردم:

- من عضو مؤسسه‌ی شرق‌شناسی نمی‌شوم. چرا که این جمعیت، نه جمعیتی علمی

بلکه جمعیتی سیاسی است.

پس از یک هفته از پیشنهاد برآیدو، هیئتی شامل سه جوان به منزلمان در بلوار

پرچیستینسکی آمدند. این هیئت، هیئتی خصوصی شامل سه دانشجوی دانشگاه تازه

تاسیس کمونیستی ملل شرق بودند. این دانشگاه به منظور گسترش کمونیسم در میان

ملل شرق و پرورش پروپاگاندیست‌هایی در راستای این امر بنیان نهاده شده بود. از سه نفر

عضو هیئت، یکی اهل باکو، یکی اهل گنجه، یکی هم اهل تبریز بود. گویی کل

آذربایجان به دیدنم آمده بودند. با دقت و اهمیت فراوان به سخنان هموطنان جوانم

گوش دادم. یکی از ایشان سبب آمدنشان را توضیح داد و گفت:

- در دانشگاهمان کرسی درس جنبش‌های انقلابی در ملل شرق خالی است. برای

تدریس آن به دنبال استادی صلاحیتدار هستند. با دوستان بدین نتیجه رسیدیم که

برای استادی این درس شخص مناسبتری از شما وجود ندارد. امیدواریم لطف تدریس

این درس را از ما دریغ نکنید.

- جوانان، از آمدنتان بسیار خوشحالم. باور کنید که بسیار متأسف هستم که باید به نمایندگانی اهل سه مرکز مهم آذربایجان پاسخ منفی بدهم.

- چرا قبول نمی‌کنید؟ نمی‌شود دوستان، ناراحت نشوید، حقیقتاً نمی‌شود!
- چرا نمی‌شود؟

- نمی‌شود، چون باید میان دانشجو و استاد صمیمیتی وجود داشته باشد. شماها سخنان مرا به شرط و شروط قبول کرده و نزد خود می‌گویید که عجب این مساوات‌گرا حوادث را صحیح توضیح می‌دهد؟ من هم نزد خود می‌گویم که عجب این کمونیست‌ها سخنان مرا با اعتماد گوش کرده و فرا می‌گیرند؟ نه من استادی مناسب برای شما و نه شما دانشجویی مناسب برای من هستید.

استقبال از هیئتی از افغانستان

در منزلمان زده می‌شود. بفرمایید گفته به داخل فرا می‌خوانم. فرد ناشناسی وارد شده می‌گوید:

- من از ماموران وزارت امور خارجه هستم. به توصیه‌ی استالین، رفیق چیچر مرا نزد شما فرستاده است.

- خیر باشد، چه شده است؟

- هیئتی از افغانستان می‌آید. برای استقبال از آنها دولت شوروی باید اعلامیه‌ای به زبان فارسی منتشر نماید. گویا کسی در مسکو بهتر از شما به زبان فارسی مسلط نیست. به همین منظور، رفیق استالین شما را به رفیق چیچر پیشنهاد کرده است. لطفاً این کار را به عهده بگیرید.

- متأسفانه نمی‌توانم...!

مامور وزارت امور خارجه‌ی شوروی در قبال این پاسخ غیرمنتظره‌ی من خود را گم کرد. در حیرتی تمام از رد تکلیف چیچر و استالین از سوی معلمی ساده در مرکز مطالعاتی زبانهای شرقی چنین گفت:

- چرا؟

پاسخ این چرا را دادن بسی سختتر از پاسخ چراهای بازجوی جوانم در زندان اوسوبی‌اوتدل باکو بود. من که نمی‌توانستم وضعیت فعلی و سیاسی خویش را برای این مامور توضیح بدهم... گفتم:

- نمی توانم، اصلاً امکان ندارد.
مامور اصرار کرده و دلیل رد کردن مرا شد:
- نمی‌خواهم در وضعیت مترجمی ساده نمایانده شوم.
متوجه نشد، اصرار کرد و گفت:
- استقبال از هیئتی که از شرق می‌آید مایه‌ی سربلندی است. چرا از این فرصت استفاده نمی‌کنید؟

گفتم:

- مترجمی ساده بودن چه شرف و سربلندی دارد؟! اگر من در ضیافت استقبال از هیئت افغان به گونه‌ای رسمی دعوت می‌شدم و رفیق چیچر درخواست ترجمه‌ی سخنان خویش و هیئت را از من می‌کرد می‌شد بدان فکر کرد و مایه‌ی سربلندی دانست. طور دیگری امکان ندارد.
مامور گفت:

- بسیار خوب، برای عرض شنیده‌هایم می‌روم، در باب مابقی فکر می‌کنیم.
چند روز بعد در مرکز مطالعاتی بودم که گفتند، کسی دنبال شما می‌گردد. دیدم همان مامور وزارت امور خارجه به مرکز آمده است. گفت:
- دم در اتومبیلتان منتظر شمامست. رفیق چیچر شما را به ضیافت استقبال از سفرای افغانستان دعوت کرده است.

اکنون برای آشنایی قبلی با هیئت افغان با تنی چند از دیگر دوستان باید راهی ایستگاه قطار می‌شدیم. در آن لحظه حزنی وجودم را فراگرفت. "در دام زبانه افتاده بودم؟! بسیار ناراحت شدم. اما چاره‌ای نبود و سوار اتومبیل گشتم.

دو مامور دیگر نیز داخل ماشین بودند. ایشان پیوسته در باب برنامه‌ی استقبال صحبت کرده و سعی در فهماندن این نکته به من داشتند که من نیز بسان سایر کارگزاران دولت شوروی و در درجه‌ای همانند ایشان به مهمانی دعوت شده و مورد استقبال قرار خواهم گرفت. هم چنین رفیق چیچر در مهمانی به گونه‌ای رسمی از من ترجمه‌ی سخنان افغان‌ها را خواهش خواهد کرد. برای منی که این سخنان را در سکوتی تمام گوش می‌دادم، آن چه مایه‌ی ناراحتی و تشویش فکرم بود یافتن راهی برای گریز از این دام بود.

ماشین ایستاد. به ایستگاه رسیده بودیم. باید کمی منتظر می ماندیم. مسئول مراسم به من نزدیک شد و خواهش کرد که تمام سخنان استقبال از هیئت افغانی را عیناً ترجمه نمایم. روی به ماموری که نخست با وی آشنا شده بودم کردم و چنین گفتم:

- شرطمان این نبود.

گفت:

- چرا چنین می کنید؟

به هیچ وجه متوجه وضعیت نمی شد. سرانجام صبرم لبریز شد و به وی گفتم:

- مشکل هم اگر باشد، فرض کنیم رفیق چیچر بنا به دلایلی ناگوار مجبور به زندگی در شرایط مهاجرت و تبعید گردد. در این صورت وی نیز وظیفه ی مترجمی را قبول می کرد؟

مامور خود را گم کرد و گفت:

- این چه سخنی است؟...

سپس با سرعت برای مشورت نزد ماموران دیگری که آن طرف ایستگاه بودند حرکت کرد. ندایی از درونم چنین گفت:

- چرا ایستاده ای؟

زود از ایستگاه خارج شده و سوار تراموایی که در حال حرکت بود شدم. بدینگونه از شرفی که مرا تهدید می کرد خلاصی یافتم. تاخیر یک ساعته ی قطار حامل نمایندگان افغان ماموران را از وضعیت مشکلی که بدان گرفتار شده بودند می رهند و با متقاعد کردن یکی از معلمان مرکز مطالعاتی با های شرقی مسئله ی استقبال به گونه ای فیصله یافت. با آگاه شدن از این موضوع ناراحتی من نیز کمی کم شد. فردای آن روز دوستانم در مرکز به دلیل فرارم از این خواسته و رها شدن از آن، مرا مورد تمجید قرار دادند.

جمعیت کمک به مسلمانان قحطی زده

در سال ۱۹۲۱ در سواحل رود ایدیل (ولگا) قحطی وحشتناکی رخ داده بود. صحبت از وجود انسانهایی بود که به نزدیکان خویش نیز رحم نمی کردند و انسانهای بسیاری که برای تقسیم مواد غذایی اسلحه به روی هم می کشیدند. سخنانی این چنین در باب سفالت ناشی از گرسنگی دهان به دهان می گشت. بر اثر این قحطی که نتیجه ی حوادث انقلاب و جنگ داخلی بود نزدیک به بیست میلیون نفر جان خویش را از دست داد.

به منظور کمک به قحطی‌زدگان جمعیتی موسوم به "جمعیت کمکهای عمومی به قحطی‌زدگان" از سوی شماری از خادمین اجتماعی در مسکو تشکیل شده بود. به دلیل آنکه شمار زیادی از قحطی‌زدگان را مسلمانان ترک تشکیل می‌دادند، گروهی از روشنفکران تاتار ساکن در مسکو به منظور تشکیل کمیته‌ای با نام "جمعیت کمک به قحطی‌زدگان" به مقامات رسمی مراجعت کرده بودند. دفتردار لنین با خوشرویی از مراجعتنامه‌ی ایشان استقبال نموده بود. اما ضرورت صحبت با استالین و جلب نظر وی در این باب را بیان نموده بود. اما استالین در آن زمان در مسکو حضور نداشت و باید تا زمان بازگشت و کسب اجازه از وی صبر می‌کردند.

روشنفکران تاتار از این خوش‌برخوردی دفتردار لنین به وجد آمده و طرحهای خویش را برای کسب کمکها می‌ریختند و می‌گفتند:

- بنام مسلمانان کمونیست بیانیه‌های مختلفی منتشر نموده و به منظور کمک به قحطی‌زدگان مسلمان شفقت مسلمانان و حس کمک به برادران دینی شان تحریک خواهد شد. در نتیجه بی‌شک کمکهای فراوانی از هندوستان، مصر، ترکیه، ایران، افغانستان و دیگر مسلمانان روانه‌ی قحطی‌زدگان می‌شود. در این صورت اندکی از درد و اضطراب برادرانمان کاسته خواهد شد.

روشنفکران مسلمان مسکو این نیتشان را با من در میان گذاشته و خواستار ملحق شدن به ایشان شدند. حتی خواستار همراهی کردنشان در دیدار با استالین نیز گشتند. بدیشان گفتم:

- اینها همگی خیالات خامی بیش نیست. نخست اینکه، پرینسیپ حاکم بر دولت شوروی اجازه‌ی تشکیل جمعیتی با این ماهیت را نمی‌دهد. ثانیاً انترناسیونالیسم کمونیستی مخالف تشکیل جمعیتهایی که ماهیتشان بر تمایز دینی و زبانی استوار است می‌باشد.

اما ایشان این نظر من را قبول نکرده و مسئله را حل شده تلقی می‌کردند که تنها بازگشت استالین و دیداری فرمالیته با وی برای شروع به کار باقی مانده بود. از این رو اصرار بر حضور من در دیدار با استالین داشتند. این افراد که در باب روابط من و استالین تصور اغراق‌گونه‌ای داشتند، اهمیت ویژه‌ای به حضور من در هیئت می‌دادند. در قبال اصرارشان چنین گفتم:

-من باور ندارم این درخواست به نتیجه‌ای مثبت برسد و از هم اکنون در محکوم به شکست بودن آن شک ندارم. اما شما این بدبینی من را به خود نگیرید و مادامی که کاری را آغاز کرده‌اید در اتمام آن بکوشید. من نیز قول می‌دهم اگر این فعالیت شما به نتیجه‌ی مورد نظر برسد در کمک به شما از هیچ امر و فعلی فروگذاری ننمایم و هر آن چه از دستم برمی‌آید برای کمک به شما انجام دهم. هیئت به دیدار استالین رفت و برگشت. پرسیدم:

- چه شد؟

پاسخ دادند که:

- چه می‌خواستی بشود؟ عالی، استالین از ما به خوبی استقبال کرد. اصلاً موردی برای بدبینی نبود. پیشنهادمان را بسیار مناسب و مفید دانست. فقط گفت که باید یک بار هم از مسلمانان کمونیست نظرخواهی کند.
گفتم:

- مسلمانان کمونیست ممکن نبودن این پیشنهاد را بیان خواهند کرد.
آن طور هم شد. هیئت که برای گرفتن جواب قطعی نزد استالین رفته بود با این پاسخ مواجه شده بود:
- با نهایت تاسف، مسلمانان کمونیست مخالف این کار هستند.

آیا آذربایجان، به آذربایجان الحاق‌شدنی است؟

محمدعلی در کوچه با اورجونیکیدزه که تازه از باکو رسیده بود مواجه گشته بود. اورجونیکیدزه به وی گفته بود که استالین خواهان ملاقاتمان در کرم‌لین می‌باشد. اورجونیکیدزه از قهرمانان بلشویک قفقاز بودو دوست قدیمی استالین به شمار می‌رفت. وی در الحاق قفقاز به اتحاد جماهیر شوروی نقش مهمی را بازی کرده بود. در دوره‌ی پس از انقلاب نیز پست مهمی را در یکی از کمیساریاها بر عهده داشت. او از افرادی بود که استالین وی را بسیار دوست داشته و همواره از او تقدیر می‌کرد. با محمدعلی در زمان قبل از انقلاب و در سیر مبارزه علیه تزار آشنا شده بودند. زمانی محمدعلی وی را که تحت تعقیب پلیس تزار بود برای مدتی در مکانی امن پنهان کرده بود. وی با محمدعلی به گونه‌ای صمیمی صحبت می‌کرد، از این رو دعوت وی و استالین به کرم‌لین را قبول کردیم. در روز مقرر نزدیکیهای ظهر مقابل در ورودی کرم‌لین بودیم.

کارت شناسایی مان را به نگهبان دم در نشان دادیم و مقصود از آمدنمان را بیان داشتیم. با تردید نگاهی به سر و وضعمان انداخت، جسارت هم نمی‌کرد که به داخل زنگ بزند. که می‌داند که به چه می‌اندیشید؟ در این اثنا کامو که وی را از استانبول می‌شناختم پیدا شد.

کامو را در سال ۱۹۱۱ در استانبول هنگامی که حیات تبعید خویش را می‌گذراندم دیده بودم. روزی از پاریس آمده و توصیه‌نامه‌ای از یکی از انقلابیون گرجی که در زمان انقلاب مشروطه‌ای ایران با وی در ارتباط بودم را آورده بود. به همراهش اسکناسهای غارت شده توسط استالین در میدان اریوان تفلیس به ارزشی معادل ۱۰۰ مانات بود که می‌خواست آن‌ها را خرد کند. به وی پیشنهاد کردم که سری به صراف‌های واقع در "سیرکه‌چی" بزند. رفت و توانست اسکناسها را خرد کند. نیتش دو روز ماندن در استانبول و سپس گذر به قفقاز بود. قصد داشت که که در نزدیکیهای مرز ترکیه ساکن شده و چندین عملیات تروریستی علیه تزاریسم ترتیب دهد.

صبح روز بعد خبر دستگیری عضو گروهکی بلغاری را در روزنامه‌ها خواندم. از روی عکس روزنامه حدس زدم که فرد دستگیر شده همان کاموی ماست. فوراً نزد هموطنم پروفیسور علی بگ حسین‌زاده در مرکز حزب اتحاد و ترقی رفته و مسئله را با وی در میان گذاشتم و گفتم:

- بلغاری دستگیر شده ارتباطی با گروهکهای بلغار ندارد، وی از تزاریسم روس پنهان گشته و به تشکیلاتی مخفی منسوب است. اگر می‌شود در این باب وساطت کنید.

دو روز بعد کاموی ما آمد. وی را روزها به زندان انداخته و شبها برای بازجویی به هتل می‌آوردند. در کل رفتار بسیار خوبی با وی داشتند. کنسولخانه‌ی روس نیز با اصرار وی را می‌خواست. اما ترک‌ها این خواست روس‌ها را رد کرده و وی را آزاد کرده بودند و از او خواسته شده بود که فوراً ترکیه را ترک کند. او اکنون بسیار خوشحال شده و سپاسگذاری می‌کرد، اما خواسته‌ی دیگری را نیز مطرح کرد و گفت:

- اگر امکان دارد پادرمیانی کرده و بمبهای مرا پس بگیرد.

گفتم:

- این دیگر سخت است، بمب را می‌توانی پیدا کنی، اکنون برای بدتر نکردن وضعیت

حکومت زود از اینجا برو.

اکنون همان کامو در مقابل ساختمان کرملین نگرهبانی می‌کرد. کامو فوراً تلفن را برداشت و پس از کسب اجازه از داخل تا اتاق استالین ما را مشایعت کرد. استالین در اتاق غذاخوری به استقبالمان آمد. اورجونیکیدزه نیز در آنجا بود. روی میز نان سفید و شراب گرجی که خیلی وقت می‌شد ندیده بودم و هیچ کجا پیدا نمی‌شد قرار داشت. استالین هم می‌خورد و هم سخن می‌گفت. رشته‌ی سخن در دست وی بود. خطاب به ما گفت:

- مدت کمی در آذربایجان حکومت کردید. اما تاثیر عمیقی بر جای گذارده‌اید. هنوز با این تاثیر در حال مبارزه‌ایم. برای زدودن اندیشه‌ای که تمثیلگرش بودید زمان و مجاهدت فراوانی نیاز است. روح روشنفکرانمان با ملی‌گرایی در آمیخته است. به نظر شما اصلی‌ترین عامل ظهور ملی‌گرایی چیست؟
گفتم:

- ملی‌گرایی، امری جز دفاع از هویت و بودن جمعی انسان‌ها نیست. چنان که دفاع از خود در افراد، خصلتی طبیعی است، دفاع از ویژگی‌های ملی نیز ریشه در طبیعت آدمی دارد.

استالین گفت:

- نه، مسئله واضحتر از اینهاست. ملی‌گرایی، تنها ابزاری در دست روشنفکران محلی برای پیگیری منافع شخصیشان است.

در این اثنا کالین که برای تلفن کردن به اتاق دیگری رفته بود پیدا شد.
استالین فوراً به او گفت:

- رفیق کالین، آیا می‌خواهید که آذربایجان را به آذربایجان ملحق نمایید؟!
او نیز بی‌درنگ به گونه‌ای سرد با تکان دادن دستش گفت:

- نه، نه، نمی‌خواهم.

به هر حال، این دیالوگ، نشانگر بی‌اساس نبودن شایعاتی مبنی بر تلاش شوروی برای الحاق آذربایجان ایران به شوروی بود که آن روزها سر زبانها می‌گشت و در رده‌های بالای حکومتی نیز موضوع صحبت دولتمردان بود.

عجب انسانی است این رسولزاده

پس از خوردن غذا برای نوشیدن چای در گوشه‌ای نشستیم. استالین خطاب به من گفت:

- پیشنهاد برایدون را قبول نکرده‌اید. چرا به جمعیت تحقیقاتی شرق نپیوستید؟
گفتم:

- آن جمعیت، نه جمعیتی علمی بلکه مکانی سیاسی بود. اکثر اعضایش باید کمونیست می‌بودند.
گفت:

- اصلاً، آن ماده شما را شامل نمی‌شد، بلکه ماده‌ای علیه پروفیسورهای مرتجع روس بود.

استکان اول خالی شده و در حال خوردن دومی بودیم که استالین تکلیف دیگری پیشنهاد نمود:

- در اداره‌ی کامنیو، جمعیتی تحقیقاتی در باب انقلاب وجود دارد. این جمعیت برای نشر تحقیقاتش مجله‌ای نیز منتشر می‌کند. اگر عضو شورای سردبیری این نشریه شوید برای خودتان نیز خوب است. شعبه‌ی ملل ترک در حکومت شوروی را بر عهده گرفته به بهانه‌ی آن راهی سفرهای تحقیقاتی می‌شوید. بدین واسطه نیز می‌توانید تفکر مساوات-گرایانه‌ی خود را هرچه راحتتر تبلیغ کنید. نگاهی معنادار به صورتش انداختم که نمی‌توانی من را بفریبی و گفتم:

- از پیشنهادتان متشکرم، اما من فردی صادق با خویشتنم. نه خود و نه دیگران را نمی‌توانم بفریبم. در ظاهر عضو شورای سردبیری نشریه شدن اما در باطن دنبال کارهای دیگر بودن از من بر نمی‌آید.

استالین با شنیدن این جواب رو به اورجونیکیدزه کرد و گفت:

- عجب انسانی است این رسولزاده، ایده‌آلیست بودن مانع وی می‌شود. در فقر زندگی می‌کند اما درخواست و آرزویی بر زبان نمی‌راند.

پس از جدا شدن از استالین و خروج از اتاق در راهروی سالن با سلطان قلی‌یف از کمونیست‌های تاتار مواجه گشتیم. سلطان قلی‌یف را که بعدها به جرم تمایلات ملی-گرایانه به اعدام محکوم شد را از باکو می‌شناختم. در مسکو نیز چندین بار یکدیگر را ملاقات کرده بودیم. فردی دارای افکاری مخصوص به خود بود. وقتی ما را دید گفت:

- شما اینجا چه می کنید؟ آیا به شما پیشنهاد همکاری داده اند؟
گفتم:

- نه جانم، گویا شما حرفی برای گفتن دارید، بعداً صحبت می کنیم.
و جدا شدیم.

فردای آن روز سلطان قلی یف آمد. در شعبه های مختلف حزب خبری حساس پخش شده بود. سلطان قلی یف کنجکاو گشته پرسید:

- این خبر درست است که قرار است دکتر نریمانوف را از کار برکنار کرده و شما را به جای وی بگذارند؟

- نه جانم، این را از کجا می گویند؟

- در اتاقهای کرملین این گونه می گویند.

- شما عقلتان را از دست داده اید؟ چرا گوش به این شایعات می دهید؟ چگونه می شود که به جای نریمانوف، رسولزاده ی مساوات گرا را به کار گمارند؟

البته باید بگویم که اگر واقعاً چنین شایعاتی دهان به دهان می گشت، یقیناً به گونه ای هدفمند پخش شده بود، اما سلطان قلی یف به دلیل ساده بودنش زود آن را باور کرده بود. در هر صورت فکر وجود ارتباطی میان این حادثه و شوخی دیروز استالین و کالین در باب اتحاد دو آذربایجان نیز از ذهنم بیرون نمی رفت.

روزهای بحث در باب مسئله ی الفبای زبان در آذربایجان بود. روشنفکران به دو گروه تقسیم شده و هر یک به دفاع از تز خویش می پرداختند. گروهی خواستار جایگزین شدن حروف لاتین به جای حروف عربی در نگارش زبان بودند و عده ای نیز به دفاع از حفظ حروف عربی و تنها ایجاد اصلاحاتی در آن به منظور رفع نقص موجود می پرداختند. در آن زمان ریاست بنیاد معارف در آذربایجان را داداش بنیادزاده بر عهده داشت که طرفدار تز اصلاح حروف عربی بود. این تز با لحاظ شرایط و وضع آن زمان از سوی ملی گرایان ترک و ناسیونالیستهای آذربایجان نیز حمایت می شد. داداش بنیادزاده به هنگام آمدن به مسکو به دیدار من آمده و نظرم در باب مسئله ی الفبا را جویا شده از من خواسته بود که نظراتم را به صورت لایحه ای نگاشته و در اختیار وی گذارم تا در آذربایجان به دفاع از آن بپردازد. من نیز نظراتم در این باب را به صورت مقاله ای در نشریه ی کمیساریای ملل منتشر نمودم.

به خاطر آن که هدف پنهان و اصلی بلشویک‌ها در تلاش برای تغییر الفبا را می‌دانستم و به دلیل آن که ارتباط مدنی میان ملل ترک تماماً قطع نشود، جانب نظر انقلابیون را گرفتم. این نشریه که مقاله را بی‌کم‌وکاست منتشر کرده بود در انتها چند جمله در مضمون آن که این سخنان تلاش در جهت پیشرفت کمونیسم می‌باشد را سرخود و بدون اجازه‌ی من به مقاله اضافه نموده بود. طبیعتاً خوانندگان آذربایجانی این نشریه متعلق نبودن این سخنان به من را به خوبی متوجه شده و هدفدار بودن این عمل کمونیست‌ها را به خوبی درک می‌کردند. اما باز هم شکایت من از نشریه و رفت‌وآمدهای مکرر به دفتر آن جهت درج اعتراضنامه‌ی بنده در نشریه نیز به سرانجامی نرسید.

پیشنهاد انورپاشا

زمانی که در زندان اوسوبی اوتدل باکو محبوس بودیم، هر روز از خبرهای جدیدی مبنی بر تلاش کمونیست‌ها برای تحریک ملل دنیای شرق در مقابل کاپیتالیست‌های غربی آگاه می‌شدیم. حتی از خطابه‌های صادره از سوی افراد مشهوری چون برکت‌الله در هندوستان، عبدالرشید ابراهیم‌اف و موسی بی‌یف در تاتارستان در دفاع از سخنان استالین برای تحریک دنیای اسلام خبردار می‌شدیم. این بار محل گردهمایی ملل شرق در باکو بود. در گردهمایی به جز مسلمانان ترک داخل در مرزهای روسیه، انقلابیونی از سایر نقاط جهان نیز شرکت داشتند. اما نکته‌ی قابل توجه حضور انورپاشا در این گردهمایی بود.

خبر استقبال مسلمانان از انور پاشا و روایت‌های مربوط بدان از دیوارهای زندانی که صدا نیز از آن عبور نمی‌کرد گذشته و به گوش ما نیز رسید. صحبت از ازدحام عظیمی در اطراف ماشین انورپاشا بود که مردم به دور ماشین گشته و می‌پرسیدند: "پاشا، کی ما را می‌رهانی؟" اگرچه در گردهمایی ملل شرق به انورپاشا اجازه‌ی سخنرانی داده نشد و حتی از فعالیت‌های سیاسی وی در گذشته به شدت انتقاد گردید اما حاضرین در گردهمایی هنگام ورود وی به داخل سالن به پاخاسته و با تشویق‌های مکرر به عظمتی هرچه تمام از وی استقبال نمودند.

از آن جایی که در این مجال فرصت توضیح تفصیلی حضور انورپاشا در باکو پس از شکست‌های سال ۱۹۱۸ وجود ندارد، تنها به ذکر دیدارم با وی در مسکو و چرایی و چگونگی ارتباط انور با استالین می‌پردازم.

بعد از ساکن شدن در مسکو از وجود دو نماینده‌ی ترک در مسکو آگاه گشتیم. یکی از ایشان سفیر رسمی دولت ترکیه بود و دیگری نماینده‌ی هیئتی بنام "ماموریت ترک". در واقع این هیئت شعبه‌ای از حزب اتحاد و ترقی در مسکو بود که جمال‌پاشا و انورپاشا از رهبران این حزب، با عنوان "جمعیت انقلاب اسلامی" با هدف رهنسیدن ملل مسلمان تاسیس نموده بودند.

با مرحوم انور پاشا در ساختمان "ماموریت ترک" ملاقات کردیم. وی را قبلاً در استانبول، زمانی که در مقام وزیر دفاع و فرمانده کل بود ملاقات کرده بودم. آن زمان من رئیس هیئت نمایندگان آذربایجان بودم که به همراه نمایندگانی از جمهوری‌های قفقاز شمالی، ارمنستان و گرجستان منتظر مذاکره و ملاقات نمایندگانی از کشورهای اروپای مرکزی و سازمان ملل بودیم. می‌دانستم که وی یک انقلابی ایده‌آلیست است که روح رمانتیسم اسلامی تمام وجودش را فراگرفته است. این بار به وی در مسکوی سرخ بر می‌خوردم. بواسطه‌ی دوستی که در هیئت "ماموریت ترک" وظیفه‌ی دفترداری را بر عهده داشت با انورپاشا ملاقات کردم. پاشا هدف جمعیتی که تمثیلگرش بود را چنین بیان کرد:

- ما موافق بلشویک‌ها شدیم تا با هدف استقلال ملتهای محکوم مسلمان به فعالیت بپردازیم.

سپس نسخه‌ای از بیانیه‌ی اعلان موجودیتشان در برلین به همراه مجموعه مقالاتی با عنوان "عروة الوثقی" را به من داد. سرمقاله‌ی این مجموعه، نوشته‌ای از طرفدار مشهور اتحاد دنیای اسلام سیدجمال‌الدین افغانی بود. با نگاهی مختصر به کتاب متوجه شدم که مفاهیم مطروحه در آن چندان مطابق با تفکر معاصر نبوده و تنها به بیان حدیثهای کلیشه‌ای، آیاتی از قرآن و استنباط‌هایی قدیمی از اسلام بسنده گشته است.

پاشا توضیح داد: "برای رهنسیدن ملتهای مسلمان اسیر از چنگال امپریالیست‌های اروپایی باید تشکیلاتی حرکت نمود و میان تشکیلاتهای اسلام‌گرا، وجود هم‌رایی، ارتباط، همسویی و تبعیت از یک مرکزیت الزامی می‌باشد".

به نظر پاشا این مرکزیت، تشکیلات ایجاد شده توسط وی و دوستانش بود. پاشا خواستار ملحق شدن حزب ما یعنی مساوات نیز به این جمعیت بود. اما این چنین شرطی می‌گذاشت که:

- فرقه‌ی مساوات باید تا مدتی از مخالفت علیه حکومت شوروی دست بردارد و از هرگونه قیام علیه کمونیست‌ها احتراز نماید. چراکه در مقابل ارتش سرخ هیچ توانی ندارد و در نتیجه‌ی کوچکترین حرکتی نابود گشته، تمامی آذربایجان از آن متضرر شده و ترک‌ها و مسلمانان از لبه‌ی تیغ می‌گذرند.

پرسیدم:

- پاشا، مگر همین وضعیت بر مسلمانان هندوستان نیز حاکم نیست؟

پاسخ پاشا، پاسخ فردی هم‌جهت با سیاست بلشویک‌ها در تحریک دنیای شرق و مسلمانان علیه کاپیتالیست‌های اروپایی به نفع حکومت کمونیست‌ها بود. این پاسخ که به شدت دور از منطق و صمیمیت بود مرا قانع نکرد و گفتم:

- پاشا، هدف به خودی خود مقدس است. ملل شرق، از جمله ملت‌های مسلمان باید آزاد و مستقل گردند. ما آذربایجانی‌ها و مساوات‌گراها انسانهایی هستیم که در راه این هدف مبارزه کرده و جان داده‌ایم. اما به نظر من در اینجا نکته‌ای قابل توجه وجود دارد. تصور شما از رهایی ملت‌های مسلمان و مستقل گشتن ایشان متفاوت با نگاه کمونیست‌های انترناسیونالیست است. مرکز انترناسیونالیسم-سوسیالیسم مسکو است، چراکه اکنون مسکو مهمترین مرکز مبارزه‌ی سوسیالیست‌هاست. اگر قرار بر وجود چنین تشکیلاتی است باید مرکز آن در جایی دیگر مثلاً در آنکارا باشد. در غیر این صورت، حرکتی که مرکز آن در مسکوی سرخ باشد جنبشی نه در راه استقلال ملل مسلمان بلکه سلاحی در دستان کمونیست‌ها برای تامین منافعشان خواهد بود و روزی که این تشکیلات خواستار خروج از وضع موجود گردد از سوی کمونیست‌ها محکوم به نابودی خواهد گردید.

پاشا رو به دفتردار کرد و یک بار دیگر در باب برنامه‌ی تشکیلات سر صحبت را با وی باز نمود و بدینگونه بحث را منحرف کرد. پس از مدتی خداحافظی کرده از هم جدا شدیم.

پس از گذشت روزها، هفته‌ها و ماه‌ها، ورود انورپاشا به ترکستان، قرار گرفتن وی در مقام رهبری چریک‌های ملی ترکستان که علیه بلشویک‌ها مبارزه می‌کردند و بیرون راندن دسته‌های ارتش سرخ و نمایندگان مسکو که برای مذاکره راهی ترکستان گشته بودند چونان بمبی در اقصی نقاط اتحاد جماهیر شوروی صدا کرد. این خبر مایه‌ی تعجب همگان گشت. علی‌الخصوص برای منی که شرح دیدار خود با وی را در سطور فوق بیان نمودم. در حیرتی تمام فرو رفتم که چه شد، انورپاشایی که مساوات را به دلیل مبارزه

علیه بلشویک‌ها به باد انتقاد می‌گرفت در این مدت کوتاه به ماهیت دشمنانه‌ی ایشان پی برده و به مبارزه‌ی مسلحانه علیه ایشان دست یازیده است؟ بعدها فهمیدم که انورپاشا پیشنهاد همکاری را که به من نموده بود با تشکیلات زیرزمینی جمعیت اتحاد ملی در ترکستان نیز در میان گذاشته و رهبران این جمعیت با وی همراه گشته بودند، در ضمن جمال پاشا از یاران نزدیک انور نیز به دفاع از ایده‌ی وی برخاسته بود.

انورپاشا در آستانه‌ی بازگشت به مسکو برای مذاکره با دوستش جمال پاشا بود که در ۴ آگوست ۱۹۲۲ با پایانی انتحارگونه و در حالی که قهرمانانه با شمشیر علیه آتش گلوله در ترکستان حمله‌ور گشته بود، بدرود حیات گفت.

خبر عصیان انورپاشا در ترکستان علیه بلشویک‌ها را جمال پاشا در حالی که از راه ایران در حال گذر به افغانستان بود شنید. از این رو این حرکت انور را با فرستادن نامه‌ای به نشریه‌ی "ایزوستویا" و با عنوان "رخنه‌ای در جبهه‌ی متحد عالم اسلام" به باد انتقاد گرفت. اما باز این رویگردانی یار دیرین انور از وی سبب جلب اعتماد و اطمینان بلشویک‌ها به وی نشد و دو هفته پس از شهادت انور، در ۲۱ سپتامبر در یکی از کوچه‌های تفلیس با گلوله‌ای که از پشت شلیک شد به قتل رسید. در اثنای مبارزه‌ی انورپاشا علیه بلشویک‌ها در ترکستان، استالین مقاله‌ای در نشریه‌ی "پروادا" نگاشته و انور پاشا و قیام ملی‌گراهای ترکستان را به نام نوزادان امپریالیسم به باد انتقاد گرفت.

در باب آتاترک

هنگام صحبت در باب انقلابهای ملل شرق به خصوص ترکیه (در اثنای صحبت‌هایمان در قطار) از نظر استالین در باب آتاترک نیز آگاه شدم. به نظر وی بنا به قاعده‌ای عمومی، سیاستمدارانی که استراتژی و دیپلماسی را با سخنان خویش رام می‌کنند، قابلیت تبدیل شدن به دولتمردانی بزرگ را دارا نیستند، اما از نگاه استالین آتاترک استعداد و قابلیت بدل شدن به دولتمردی بزرگ و انسانی انقلابی را دارا بود. استالین که در باب نظمی عمومی در عصر نوینمان مبنی بر عدم کامیابی دولت بدون وجود مجلس ملی که تمثیلگر حقوقی سیستم اداره‌ی کشور است، صحبت می‌کرد در باب آتاترک چنین گفت:

- دوستان جوان آتاترک در موقعیتهای مختلفی که با مخالفت مجلس ملی مواجه می‌شدند، بی صبری نموده و به آتاترک پیشنهاد تصرف مجلس را می‌دادند. اما آتاترک بدین توصیه‌ها با احتیاط برخورد نموده و از انجام آن خودداری می‌کرد.

در روزهای بحرانی جنگ استقلال ترکیه

روزهای رسیدن یونانی‌ها به "اسکی شهیر" و تهدید آنکارا بود. حاکمیت مسکوی سرخ می‌پنداشت که روزهای آخر حکومت مصطفی کمال به شماره افتاده است. استالین در ارگان کمیساریای مللکه خود ریاست آن را بر عهده داشت مقاله‌ای با مضمون آماده-سازی افکار عمومی ترکیه‌ای‌ها برای سقوط آنکارا درج نمود. مقاله علت شکست ترکیه را سیاست مصطفی کمال در محوریت قرار دادن مسئله‌ی ملیت و جدا نشدن از افکار شوونیستی و کوتاهی در تامین منافع طبقات زحمتکش بیان نموده و راه خلاص یافتن از وضعیت موجود را به روی کار آمدن افرادی ایده‌آلیست و با اراده‌ای پولادین در صدر حاکمیت ترکیه می‌دانست. در ضمن بارها به تکرار اهمیت وجود ارتش انورپاشا در مرز قفقاز و ترکیه که آماده‌ی گذر از مرز بودند اشاره می‌کرد. اما برخلاف خواست درونی حاکمان شوروی، به جای سرنوشتی فلاکت بار، خورشید پیروزی ترک‌ها با عظمتی هرچه تمام برآمد و نشریه‌های فردای روز مغلوبیت خبر از پیروزی ارتش استقلال ترک و فراری دادن و ریختن اشغالگران در دریا دادند و هدف بعدی ارتش را "ازمیر" بیان نمودند.

فرار از مسکو

دقیقاً مصادف با این روزها دوستانمان از باکو آمده، خبر از سازمان یافتن دوباره‌ی تشکیلات و احیای دگرباره‌ی مساوات دادند. در ضمن، خواسته‌ی تشکیلات مبنی بر خروج من از روسیه و شروع به فعالیت کردن به عنوان نماینده‌ی حرکت ملی را بیان کردند. از سوی دیگر با ماندن در مسکو، وقتان به بطالت گذشته و همواره باید با مشکل تلاش استالین در جذب ما برای همکاری و عدم قبول پیشنهادهای آن دست و پنجه نرم می‌کردیم. چنان که در سطور فوق و با ذکر برخی مثالها نیز بیان شد دیگر تصور عدم کامیابی حکومت در کنترل وضعیت نیز از میان رفته بود. تنها چاره‌ی باقی مانده فرار بود. مسئله‌ی مهم آن روزهایمان فراهم کردن مقدمات فرار و به فعلیت

رساندن موفقیت آمیز آن بود. از این رو چنان وانمود کردم که خواهان ماندن در مسکو و فعالیت در برخی از زمینه‌های مدنی می‌باشم. بدین گونه به نگارش مقاله‌ای برای مجموعه‌ای در حال نشر از سوی اداره‌ی پاولویچین بنام "ووستوک" در باب حرکت مزدکیسم در دوره‌ی ساسانی پرداختم. محتوای مقاله در باب مزدک، پیامبری با افکار کمونیستی بود که در زمان قباد، شاه ساسانی ظهور کرده و با تعلیمات خویش شاه را تحت تاثیر قرار داده بود و بر اثر فعالیت‌های وی بود که در آن دوران تمام دارایی‌ها عمومی و زنان اجتماعی تر گشته، مکتبی کمونیسم مانند به عنوان مذهب رسمی اعلان شد. بعدها با مداخله‌ی قاطعانه انوشیروان، طرفداران این مذهب به قتل رسیده و خود مزدک اعدام گشته بود. به همراه این مقاله که برای نشر داده بودم، تحقیقات خود در باب تاریخ آذربایجان را نیز پیش می‌بردم و بدین مقصد برای مطالعه‌ی چندین نسخه‌ی خطی مربوط به تاریخ آذربایجان در کتابخانه‌ی آکادمی علوم لنینگراد از مرکز مطالعاتی زبانهای شرق تحت عنوان تعطیلات تابستانی مدت زمانی مرخصی گرفتم. در لنینگراد در یکی از اتاقهای خلیمرکز مطالعاتی زبانهای شرق، شعبه‌ی لنینگراد ساکن شده و طی ملاقاتهایی متعدد با پروفسور مار، بارتولد و دیگر پروفسورهای مرکز به صحبت در باب موضوعات گوناگون در باب تاریخ آذربایجان مشغول شدم و بدینگونه توانستم نیت اصلی خویش از سفر به لنینگراد را پنهان نمایم. پشت پرده با همکاری دوستانمان به خصوص مرحوم موسی بی‌یُف شروع به فراهم کردن مقدمات فرار به فنلاند از راه خلیج فین را نمودم. تاتارهای مقیم لنینگراد در این مورد تجربه‌ی مناسبی داشتند. قبل از من افرادی چون پروفسور صدری مقصودی آرسال و عبدالله تایماس از این تجربه استفاده کرده بودند و با ورود به هلسینکی از جهنم شوروی رهایی یافته بودند. فقط ایشان در فصل زمستان که آب یخ بسته و پوشیده از برف بود فرار کرده بودند. اما اکنون زمان تعطیلی مدارس و آغاز فصل تابستان بود و باید با قایق از خلیج عبور می‌کردیم. تمامی مشکل نیز یافتن قایقرانی مطمئن بود. موسی بی‌یُف مرا به خانه‌ای متعلق به یک تاتار نزدیک خلیج فین برد. طبق قرار قبلی، قایقرانها باید نیمه‌شب به این منزل آمده و مرا با خود راهی می‌کردند. در منزل به مسافری تاتار برخوردیم. گویا وی از نمایندگان حاضر در گردهمایی مشهور مسلمانان در سال ۱۹۱۷ در مسکو بود. فوراً مرا شناخت. با هیجانی وافر شروع به صحبت از پیروزی‌هایم در گردهمایی نمود. فوراً موضوع را عوض کردم و به گونه‌ای به وی فهماندم که اکنون زمان صحبت از خاطرات تاریخی نیست. قایقرانها در ساعت مقرر

شده نیامدند. با خود گفتم حتما اتفاقی افتاده است و ناراحت شدم. فردا باید از آن جا خارج شده و در جای دیگری پنهان می‌شدیم. قایق دیگری کرایه کردیم. این دفعه باید به جای منتظر شدن در منزل، در یکی از روستاهای فینی نزدیک خلیج پنهان شده، نیمه شب زمانی که همه به خواب می‌رفتند و بدون جلب توجه کسی به ساحل می‌آمدم تا با قایقی که در میان نیزارها پنهان شده بود از طریق دریا و با گذر از خلیج فین خود را به سواحل فنلاند می‌رساندیم. در ساعت تعیین شده در روستای مشخص گشته بودیم. یک جوان و یک پیرمرد سالخورده‌ی فینی قایقران ما بودند. پیرمرد کمی روسی بلد بود اما مرد جوان تنها به فینی سخن می‌گفت. سرنوشتمان در دستان این دو مرد بود.

هنگام ورود به روستا با منظره‌ای تعجب برانگیز مواجه شدم. همسفرانم دختر و پسر بچه‌ای تاتار بودند. بنا به وظیفه‌ی انسانی مسئولیت عبور دادن این کودکان از خلیج و رساندن ایشان به آغوش پدر و مادرشان در آن سوی ساحل به عهده من حواله شده بود. هرچند اگر قبلاً از چنین موضوعی آگاه بودم، مسئولیت آن را بر عهده نمی‌گرفتم. نیمه-شب با گذر از شنزارهای ساحل به نیزار رسیدیم. فینی‌ها قایقشان را از نیزار بیرون آوردند. به همراه دو کودک سوار قایق شدیم و با خداحافظی از تاتارهایی که به بدرقه‌مان آمده بودند، راهی دریا گشتیم. قایقران پیر به من گوشزد کرد که در طی مسیر نباید اصلاً حرفی بزنیم و باید بی سروصدا از دریا عبور کرد. در غیر این صورت صدایمان را نگهبانان مرز شنیده بی‌درنگ به سوی ما شلیک خواهند کرد. شب حرکتمان شبی بارانی بود. مدت زمان زیادی منتظر مانده بودم تا شبهای روشن شمال بگذرد و شبهای روشنایی بخش‌اش فرا برسد. دیگر نمی‌توانستم منتظر بمانم. چراکه مدت مرخصی‌ام در حال اتمام بود و دیر برگشتنم شک برانگیز می‌شد و تمام نقشه‌ام زیر و رو می‌گشت. به همین خاطر عمداً این شب بارانی را برگزیدم. شب بعد از ساعت ۱۲ از ساحل حرکت نموده، تقریباً ساعت ۷ صبح در نزدیکیهای سواحل فین بودیم. در اضطراب آن بودیم که مبدا طوفانی برخلاف جهت حرکتمان وزیده و دگرباره ما را به سواحل روس برگرداند. وقتی قایقمان به سواحل فین رسید، سربازان مسلح فینی ما را دستگیر کردند. در آن جا پس از ۱۵ روز ماندن در فریبوکوی و یک ماه مهمان تاتارها در هلسینکی بودن به آلمان رفته، از آن جا راهی پاریس و سپس استانبول شدم. استانبول در آن زمان هنوز در اشغال نیروهای متفقین بود. اما در عین حال شهر در اختیار نمایندگان نیروهای ملی

بوده، اداره‌ی پلیس در اختیار حکومت بود. در استانبول فوراً با دوستان گردهم آمده قرار بر انتشار نشریات ملی گرفتیم، سپس به استالین نامه‌ای بدین مضمون نگاشتم:

استالین عزیز،

رہایی‌ام تاثیر خوبی بر دوستانم گذاشته بود. طبیعتاً حق با ایشان است. آیا کارگران بسیاری که به دلیل مساوات‌گرا بودن گلوله باران نشدند؟ در این شرایط رهبر حزب مذکور بودن و از مرگ رهایی یافتن حقیقتاً نوعی معجزه بود. و اگر انصاف را رعایت کرده باشم، سبب این معجزه شخص شما بودید. چراکه دوستی قدیمی‌مان را فراموش نکرده و مرا از زندانی بودن در باکو رها نمودید. مدت دو سالی که در مسکو بودم از دوستی‌مان بهره مند شدم. اگر هم با محرومیت‌هایی مواجه گشتم، محرومیت‌هایی مختص همگان بود و تنها به من معطوف نمی‌شد. برعکس گاهی چنان می‌شد که از برخی از امتیازها نیز بهره‌مند می‌شدم. بدین سبب از شما تشکر می‌کنم. هنگام ترک مسکو نتوانستم شما را ببینم، چراکه قرار بر ترک مخفیانه‌ی روسیه گرفته بودم. امیدوارم که این حرکت بنده را بی‌احترامی نسبت به خود نپندارید. با لحاظ وجه منفی حرکت خویش برای ترک روسیه، اجازه نخواستم. چرا که اگر شما اجازه نمی‌دادید، هر شرایطی پیش می‌آمد از قرار خویش مبنی بر ترک روسیه دست بر می‌داشتم. حال آن که این امر برای من امکان پذیر نبود. چراکه این کار منجر به انکار خودم، تا ابد محکوم به فعالیت نکردن و تنها مشاهده‌گر بی‌زبانی در مقابل جریانات جاری در روسیه ماندم می‌شد. نتایج حادثه‌های روی داده در روسیه‌ی اکنون چیزی جز حوادث رخ داده در صد سال گذشته نیست. بسان صد سال گذشته، روسیه، اکنون نیز در حال به زیر سلطه بردن مستملکه‌هاست. بنا به حکم سرنوشت حزب کمونیستی که قدرت را در چنبره‌ی خویش گرفت، گام به گام از ایدئولوژی خود عقب نشسته و به تفکر امپریالیستی دیرین خود بازگشت. تفکر اکنون، سوای شعارهای ایدئولوژیکی، تنها منافع زاییده از تمایلات جهانگیرانه را هدف قرار داده است. با تبدیل ایدئولوژی رسمی حکومت از شوونیسم نجیب‌زادگان به حاکمیت کارگران مسئله‌چندان تغییری نکرده و باز هم ملت‌های عقب مانده و دور مانده از توسعه، از ملیت خویش محروم مانده و به آسیمیله کردن ملیت‌های دیگر منجر شده است. وقتی با استناد به ادعای طبقه‌ی کارگر محلی، اسلحه به دست، حکومت‌های ملی-دموکراتیک در قفقاز و ترکستان را به اشغال درآوردید، دنباله‌رو سیاست‌های امپریالیستی تزار سابق گشته و تنها با تامین منافع اقلیت کارگر روس در منطقه، حق

قانونی اکثریت اهالی ساکن را به گونه‌ای زشت نادیده گرفتید. اعلان دیکتاتوری کارگران آذربایجان و ترکستان چیزی جز اعلان دیکتاتوری روسیه نبود و این بسان خورشید آشکار است. سیاست پتروگراد سابق نیز چیزی جز این نبود و خودمختاری ظاهری این ولایات نیز حرفی برای گفتن ندارد. استقلال اکنون آذربایجان چندان تفاوتی با استقلال نخستین آذربایجان در دوره‌ی خوانین آذربایجان نداشت، تنها تفاوت در پیروسی اشغال و نابودی این استقلالها بود. از آنجایی که از مرکزگرا بودن حزب بلشویک آگاه بودم، آفرینش نوعی امپریالیست مخصوص به آن را قبلاً حدس زده و بیان نمودم و در وضعیت مشاهده‌گری بی‌اختیار، خود شاهد طی شدن این روند در برابر چشمانم گشتم.

در عرض دو سالی که در مسکو بودم، قطعاً باور داشتم که راه نجات ملل شرق خصوصاً ملت‌های ترک تنها در دستان خودشان است و این که خود را بسان یک ملت بشناسند. بدین رو از منظری سرد به تلاش سیستم‌تان در نابودی باور یک ملت به خویش و تبدیل این درک ملی به انقلابی مد نظر شما نگاه می‌کردم. اما این تبدیلی که خواهان آن هستید هرگز روی نخواهد داد. ملل شرق نه با اصول کمونیسم بلکه با حیات ملی خویش خواهان زندگی کردن هستند. و برای رسیدن به این هدف با نیروهایی که ایشان را به اسارت درآورده است مبارزه کرده و در این مبارزه دنبال متحدین خویش می‌گردند. زمانی ایشان به اصول پیشنهادی ویلسون دل گرم کردند. اما شعارهای شما بیشتر از آن جلب توجه کرده روی به شما آوردند. اما هیئات، اصول ویلسون به معاده-های ورسال، تریانون و سور منجر شد و شعارهای شما سبب مستعمره گشتن دگرباره‌ی اکراین، ترکستان و قفقاز گردید. به همین سبب وطنم آذربایجان در مبارزه علیه اشغال و اسارت شما به اندازه‌ی مبارزه‌ی ترکیه‌ی قهرمان علیه اشغالگراش محق می‌باشد. با پایبندی به عقیده‌ی سیاسی خویش خیرخواه شما باقی مانده و برای شخص شما احترامی ویژه قائل هستم. در نهایت، محبت شما را نسبت به خود هیچگاه فراموش نکرده و آرزو می‌کنم که در فرصتی مناسب بتوانم محبت شما را جبران نمایم.

با احترام تمام، رسولزاده، محمدامین

ژانویه‌ی ۱۹۲۳

سرنوشت دوستان

خوانندگان عزیز، مطمئناً در ذکر خاطرات و سرگذشت‌ها در سطور فوق متوجه حضور همیشگی دو تن از دوستانم به نام‌های محمدعلی و عباسقلی گشته‌اید که در منزلی در مسکو و در بلوار پرچیرتسنسکی با یکدیگر زندگی می‌کردیم. در اینجا ممکن است این سوال مطرح شود که با تصمیم من به فرار و گذرم به فنلاند چه بر سر ایشان آمد. هنگامی که من برای سفر به لنینگراد مرخصی گرفتم محمدعلی در مقام نماینده‌ی یک شرکت در باکو بود. عباسقلی نیز بعدها هنگام حضور من در لنینگراد مرخصی گرفته و راهی باکو شده بود. قرار بود موعد گذر خویش به فنلاند را با واسطه‌ای با ایشان در میان گذارم. با گرفتن خبر سلامتی و عبور موفقیت‌آمیز من به ساحل فین، دوستانم با تدارک قبلی که دیده بودند، توسط یک قایق ترکمن و پس از چند روز شناور ماندن در آبهای خزر به ساحل انزلی در ایران گذر کردند. اگرچه پس از چند روز، خبر ناپدید شدنم در مسکو هویدا گشت اما بدلیل اینکه اثری از خود بر جای نگذارده بودم، تنها منجر به تحقیقات وسیع، بازرجویی و حبس‌هایی گشته بود.

تفاوتی که نیازی به تفسیر ندارد

فرارم از مسکو اگرچه دارای ماجراهای هیجان‌انگیز دیگری بود، اما به دلیل عدم ارتباطشان با موضوع محوری بحث از ذکرشان خودداری کرده و تنها به بیان موردی می‌پردازم که تاثیر عمیقی بر من گذاشت و نشانگر تفاوت میان روسیه‌ی کمونیست و فنلاند آزاد و مستقل بود.

در راه مسکو قطارمان در ایستگاه‌های مختلفی توقف نموده، بعضاً ما نیز از قطار بیرون آمده نگاهی به اطراف می‌انداختیم. یک بار محمدعلی در راه مسکو برای رفع حاجت احتیاجی ضروری به مکانی محرم برای دست به آب شدن پیدا کرد. یکی از افراد حاضر رفتن به پشت مجسمه‌ی نیمه‌ساخته‌ی مارکس را توصیه نمود. ابتدا با شک و تردید به این توصیه گوش فرا دادیم اما با رفتن به پشت مجسمه‌ی ناتمام مارکس متوجه شدیم که جایی برای تعجب وجود ندارد و بالواقع این مکان تبدیل به دستشویی عمومی گشته است. منظره‌ای که در خارکوف دیدیم عجیب تر از این بود. در اطراف ایستگاه مجسمه‌ای از بوستون، مرشد بزرگ مارکسیسم و ایدئولوگ حزب بلشویک که بیشتر از دیگران مورد ستایش واقع می‌شد وجود داشت که اطراف عصای چوبی مجسمه مملو از

دست به آب شدن‌های سربازان ارتش سرخ بود. این منظره‌ها فکری قطعی و روشن در باب ارتباط معنوی میان عناصر انقلاب کمونیسم و آرمان کمونیسم به ما داد. فنلاند مبارزه‌ی استقلال‌خواهی خویش علیه کمونیست‌ها را به پیش برده و آزادی و استقلال خویش از حکومت لنین را قبولانده بود. در مرکز هلسینکی پایتخت فنلاند یادبودهایی از شهدای مبارزه‌ی استقلال فنلاند وجود داشت. یک ماهی که در هلسینکی میهمان تاتارهای مهمان‌دوست بودم هر روز راهم از کنار این یادواره‌ها می‌گذشت. هر بار که از کنار مجسمه‌های شهدای استقلال می‌گذشتم چشمم به گلدانهایی تازه می‌افتاد که با توجهی خاص از سوی شهروندان در مقابل این مجسمه‌ها قرار داده شده بود. طبیعتاً نیازی به تفسیر تفاوت میان وضعیت مجسمه‌های مارکس در روسیه‌ی کمونیست و مجسمه‌های شهدای استقلال در فنلاند وجود ندارد...!

سخن پایانی

با نظر انداختن به ویژگیهای شخصیتی این فرد رویاپرداز، داستان مبارزی سرخپوش از شاعر بزرگ ادبیات شرق نزدیک، نظامی گنجوی در هفت پیکر در برابر چشمانم زنده می‌گردد.

در این داستان شاهزاده‌ی روسی بسیار زیبایی وجود داشت که به اندازه‌ی زیبایی‌اش خودبین و مستبد نیز بود. این شاهزاده قلعه‌ای طلسم شده برای خود برپا نموده و بیان کرده بود که هر جوانی که خواهان رسیدن به وی است، باید طلسم این قلعه را بشکند. اما اگر نتوانست سر وی را بریده از دیوارهای قلعه آویزان می‌کند. در نتیجه هزاران سر بریده دیوارهای قلعه را زینت داده بود. در این میان جوانی جسور در مقابل این ظلم لباس سرخی بر تن کرده و نه برای ازدواج با شاهزاده بلکه برای انتقامگیری از قربانیان این ستم علم عصیان برافراشته بود. با هیجان زاییده از این عصیان مردم زیادی اطراف این جوان جمع شده بودند. در نهایت طلسم قلعه شکسته شده و قهرمان سرخ پوش موفق گشته بود. اما وی سر حرف خویش نایستاد و با شاهزاده‌ی خونخوار ازدواج نموده و خود را پادشاه سرخ اعلان نموده بود.

استالین نمود عینیت یافته‌ی این پادشاه افسانه‌ای در قرن حاضر بود. حرص این فرد خطرناک که قسمت اعظمی از جهان را زیر اقتدار و کنترل خویش داشت در حد تصاحب و زیر سلطه بردن تمامی جهان بود. یگانه هدف وی، به دور از هر نوع اندیشه‌ی

انسان‌محور، گسترش حاکمیت خود بنام حاکمیت کارگری در تمامی جهان بود. وی
غدارترین نماینده‌ی سنت جهانگیری در سیر تاریخ امپریالیسم روس بود.

پس از سقوط جمهوری دموکراتیک آذربایجان در سال ۱۹۲۰ میلادی، استالین به دیدار رسولزاده رفت و وی را که در خطر اعدام قرار داشت از اعدام رهایی داد و با خود به مسکو برد. محمدمین رسولزاده پس از مرگ استالین خاطرات خود با استالین را از پیش از انقلاب اکتبر تا زمانی که مسکو را ترک کرد به رشته‌ی تحریر درآورده است. ترجمه‌ی حاضر، ترجمه‌ی فارسی این کتاب رسولزاده است که با نام "خاطراتم با استالین از دوران انقلاب" منتشر شده است و در آن رسولزاده با استناد به مراودات فکری و سیاسی که با استالین داشته است تصویری کلی از آناتومی اتحاد جماهیر شوروی را ارائه کرده و سوسیالیسم استالین محور را از منظر یک روشنفکر ترک آذربایجانی به چالش کشیده است.